تاریخ نادرشاه افشار

و

مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند

جمس فریزر

مترجم: ابوالقاسم خان ناصرالملک

تهران ـ خیابان انقلاب چهارراه ولی عصر جنب [illegible]
پاسارگاد تلفن ۶۶۶۵۷۱

تاریخ نادرشاه افشار

جیمس فریزر

مترجم: ابوالقاسم خان ناصرالملک

تاریخ نادرشاه افشار

مترجم: ابوالقاسم خان ناصرالملک (والی کردستان)

نادرشاه

جیمز بیلی فریزر
مترجم: ناصرالملک
و ویراستار: حسین مزنی
امورفنی ونظارت بر چاپ ازنشرآزاد
تیراژ: ۲۰۰۰ چاپ نخست شهریور ۱۳۶۳
چاپ: پایا
۶۰۰ ریال

تهران - خیابان انقلاب چهارراه ولی عصر جنب بانک ملت
پاسارگاد تلفن: ۶۶۶۵۷۱

پیشگفتار ویراستار

جیمز بیلی فریزر G.B.Fraser ۱۷۸۳ — ۱۸۵۶ جهانگرد و نویسنده‌ی اسکاتلندیست، که به نقل از دایرة‌المعارف فارسی مصاحب؛ سفرنامه‌ها و افسانه‌هایی چند درباره‌ی مشرق زمین، به ویژه ایران، نوشته است.

بخش آغازین آن، کتاب تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول که در هندوستان سلطنت کرده‌اند، یکی دیگر از نوشته‌های فریزر، شرحی است کوتاه درباره‌ی پادشاهان مغولی که در هندوستان سلطنت کرده‌اند تا محمد شاه، که به دست نادر شکست خورد. و بخش دوم، شمه‌ای است درباره‌ی نادر و زندگانی پرماجرایش، از لحظه‌های درماندگیش تا اوج زورمندیش.

در این کتاب، شرح لشکرکشی نادر به هندوستان به گونه‌ای ژورنالیستی به نگارش درآمده و خواننده از آنچه که در دهلی و بر کشتار مردمش گذشت، به خوبی آگاه می‌شود. جالبی کتاب، در بهانه‌ی نادر برای حمله به هندوستان است؛ نجات اسلام از چنگال کفر! اگر سلطان محمود به بهانه‌ی گسترش اسلام بارها هندوستان را غارت کرد، نادرشاه چپاول هندوستان و کشتار بیش از دویست هزار نفر هندی، به نجات اسلام کمر می‌بندد. دیگر از ویژگی‌های کتاب، گفتار درباره‌ی احوال شخص نادر است.

ترجمه کتاب توسط ابوالقاسم خان ناصرالملک، از نخستین تحصیل کردگان فرنگ و والی کردستان انجام شده، که با توجه به زمان مترجم می‌توان به مهارت و استادی مترجم پی برد. از دیگر ترجمه‌های ناصرالملک، کتاب هاملت، اثر شکسپیر است. به نشانه سپاس و قدردانی از مترجم، اقدام به ویرایش و نقطه گذاری کتاب شد، تا بازنده کردن ترجمه مذکور برای خوانندگان حال، از زوال ترجمه جلوگیری شود. در ویرایش کوشش شده، بی‌آنکه به شیوه‌ی نوشتار مترجم لطمه وارد شود، واژه‌های تکمیلی را، برای سهولت انتقال به ذهن، و با گذاردن آن داخل کروشه، به مطلب اضافه کنیم، یادآوری می کنیم که چاپ نخست کتاب، در قطع کوچک و با چاپ سنگی در سال ۱۳۲۱ هجری، به قیمت یک تومان چاپ شده است، کاتب این نسخه محمد صادق ملقب به شمس الکتاب بوده که در اینجا یادشان را گرامی داشته و کوششان را ارج می گذاریم./

ویراستار شهریور ۱۳۶۳

مقدمه مجیرالدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمدوالمنّة از فضایل باهره و مزایای زاهرهٔ دور میمون و عهد همایون اعلیحضرت **گردون** بسطت قو یشوکت اقدس شاهنشاه کامکار معظّم مالک الرّقیاب اعظم **(مظفّرالدین شاه)** لازال مستقرّاًعلی سریرالخلافة و ملکه مصوناً عن کلّ آفة که برسایر **اعصار و قرون تادور** جمشید و فریدون همی شرف جو ید تابش انوار دانش برساحت **این مملکت است و رونق** بازار علم و ادب و رواج کالای فضل و هنر که منّت خدایرا بخت مردم دانش پژوه از خواب دیرین بیدار و کوکب سعادت ارباب معارف از عقدهٔ وبال خارج و بدیدار گشته بلکه برحسب اقتضای دور زمان و بث انوار تربیت خورشید وجود مسعود جهانبان هرتنی از اهل وطن از نزدیک و دور با سری پرشوق و شور خنگ همّت بزین **کرده** و در مضمارمعارف بتکاپو آورده یعنی برحسب استعدادومقدرات خویش بتوسیع دایرهٔ دانش ونشرعلوم وفنون و طبع کتب و

رسائل گوناگون پرداخته است خاصّه از زمانی که وزارت جلیلهٔ انطباعات و دارالترّجمه دولت علیّه که نخستین راه و مفتاح ترّقی و اتّساع دایرهٔ علم و دانش است بشخص کافی و همّت وافی جناب مستطاب اجّل اکرم وزیر بحریر معظّم آقامیرزا محمّد ندیم السلطان مفوّض و مرجوع گردیده و خبرت سابقه و بصیرت ثاقبهٔ ایشان بترقّی مطبوعات و توسعهٔ دایرهٔ معارف متوجّه آمده است چنانکه ایجاد و انتشار جراید عدیده و نشرکتب و رسائل متنوّعه مفیده در ظرف این قلیل مدّت شاهد این مدّعی است.

من جمله کتاب تاریخ نادرشاه افشار پادشاه ایران با مختصری از تاریخ سلاطین مغول از اولاد امیرتیمور گورکان که روزگاری در هندوستان با حشمت تمام سلطنت کرده‌اند از تصنیفات (جمسن فریزر) انگلیسی که خود معاصر نادرشاه و محمّد شاه هندی بوده و بوسایل کتب و رسایل عدیده و اسناد و اطّلاعات صحیحه و ثقیهٔ این کتاب را بلغت انگلیسی تالیف نموده و در لندن کراراً بطبع رسیده است در چندین سال قبل جناب مستطاب اجّل افخم دانشمند خبیر ابوالقاسمخان ناصرالملک والی کردستان که از وزرای نامی در بأر ایرانند بامرشاهنشاه شهید مبرورطیّب اللّه رمسه بفارسی ترجمه نموده بودند و از آن تاریخ تا این اوان نسخهٔ این کتاب نادرالوجود چون گوهر مکنون و گنج مخزون در کنج خفا و درج استتار مختفی و محجوب از انظار بود چند گاه قبل این بندهٔ درگاه جهان پناه خسروانی (علیمحمد مجیرالدوله) نسخهٔ از آن بدست آورده چون دید این گرامی کتاب که حاوی شرح واقعات ایام سلطنت و جهانبانی و لشکرکشی و کشورستانی نادرشاه افشار و اعمال با افتخار آن شهریارنامدار است تمام مقرون بصدق و صحّت و بری از شوایب

کذب و خلاف و عاری از پیرایهٔ تملّقات و اغراقات منشیانه است که عادت اکثر نگارندگان و مورّخین هرعصر و زمان بوده و در حقیقت از مفاخر بزرگ ایرانیان و آثار واخبار باافتخار تاریخ قرن دوازدهم هجری مملکت ایران است انتشار آنرا فرضیه ذمّت شناخته بطبع و نشر آن پرداخته و ضمناً با کمال اعتذار از جناب مستطاب مترجم معظّم در بعضی مواضع فی الجمله تصرّفی در عبارات کتاب نموده است محض آنکه اقرب باذهان مطالعه کنندگان و مزید سلامت سخن باشد و در این جسارت امید عفو است.

و در (فیتون) روزنامهٔ مبارکهٔ سلطانی ایران نیز چنانکه بنظر مطالعه کنندگان رسیده است مندرجاً این تاریخ درج و طبع میشود بعون اللّه تعالی و حسن تاییده فی شهرذی القعده الحرام سنه ۱۳۲۱ هجری توشقان ئیل ترکی سمت اختتام پذیرفت.

دیباچه

از آنجا که این قبیل تصنیفات همیشه مطبوع عامه است در اقدام به نوشتن این کتاب عذرخواهی لازم نخواهد بود، ولی لازم است مطالعه کنندگان بدانند که نهایت جدّ و جهد را به عمل آورده‌ام که بدون تحقیق چیزی ذکر نکنم و برای اینکه معلوم شود وسایل اطلاّعات من چه بوده است این مختصر را در دیباچه می نگارم.

خلاصهٔ تاریخ سلاطین مغول از روی جلد ششم تاریخ **روضة الصّفا و وقعات بابری و مسیر جهانگیری و پادشاه نامه و تاریخ عالم گیری** و غیره نوشته شده است وصورت این کتب درآخر کتاب مسطوراست و با این کتب تواریخ مشرق زمین که برای نوشتن این تاریخ جمع کرده‌ام امیدوارم صحّت آن محّل تردید نباشد.

فصل راجع باوضاع سلطنت مغول درهندوستان قبل از ورود قشون ایران و اسبابی که باعث‌رفتن نادرشاه به هندوستان‌شد از روی یک نسخهٔ ایرانی ترجمه شده است که نسخهٔ مز بور را **(فریز کول)** رئیس کارخانهٔ انگلیس در **(پطنه)**، برای **(دکتر مید)** فرستاده است، اینکه وقایع مسطوره در این نسخه صحیح است شکّی نیست، زیرا که خود من بیش از ده سال در هندوستان مانده و در اواخر مدّت سه سال متصّل با بعضی از ایرانیها و مغولها در آنجا مراوده و مکاتبه داشته‌ام و اغلب از قشون کشی نادرشاه مذاکره می کردیم.

امّا تفصیل اوایل حال نادرشاه از یکنفر شخص محترمی، که حالا در انگلستان است، به من رسیده و خود او سالها در ایران اقامت داشته، زبان فارسی می داند و مکرّر با نادرشاه ملاقات کرده‌است، روزنامهٔ وقایع و احوال بعد از ورودنادرشاه به هندوستان و کارهائی که در آنجا کرده است و نوشتهٔ تفویض بعضی از ممالک هندوستان‌را به نادرشاه، منشی **سر بلند خان** برای **میرزا مغول** پسر **علیمحمدخان** به **احمد آباد** فرستاده بود، چون رابطهٔ دوستی میان ما بود، روزنامه مز بور را به من داد.

هو الله تعالی شأنه العزیز

کتاب تاریخ نادرشاه
افشار و مختصری از تاریخ سلاطین
[illegible] که در هندوستان سلطنت کرده‌اند
ترجمه و تصنیف جیمس فریزر صاحب انگلیسی در عهد
[illegible] همایون مظفرالدین شاه خلد الله ملکه [illegible]
بحلیهٔ طبع [illegible]
شهر ذی‌الحجة الحرام
سنه ۱۳۲۱

قیمت
جلدی یک
تومان است

با این خزانهٔ وسیع که حالا بدست آورده
چه کارها باید از او منتظر بود. احتمال
دارد که سی سال دیگر زنده باشد و در
این مدت اکثر مقاصد خود چنانکه تا بحال
بوده نایل شود معلوم است چنان شخص
عالی همت و شجاع بچه اندازه در مدارج
بزرگی و عظمت اوج خواهد گرفت.

كتبه الداعي لدوام الدولة القاهرة
الباهرة محمد صادق الملقب بشمس الكتاب
في شهر ذي الحجة الحرام في سنه ۱۳۲۱

مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند

خلاصهٔ تاریخ سلاطین مغول که در هندوستان سلطنت کرده اند وازذکر امیرتیمورکورکان شروع می شود

امیرتیمور پسر **امیرطرغای خان** و **تکینه خاتون**، در ششم ماه آوریل سنه ۱۳۳٦ مطابق سنه ۷۳۷ هجری در زمان حکمرانی **قازان خان** متولّد شد. مولد او شهر **کش** معروف به شهر سبز در یک منزلی **سمرقند** واقع است، در هشتم آوریل سنه ۱۳۷۰ مطابق سنه ۷۷۲ هجری در شهر **بلخ** به تخت سلطنت جلوس نمود و در آنوقت سی و پنج سال از عمرش گذشته بود در ظرف سی و پنج سال و یازده ماه و پنجروز ایام سلطنت، بهترین قسمت روی زمین رامسّخر کرد و چنان فتوحات بزرگ نمود که مانند آن کسی ندیده و نشنیده بود؛ **ماورآء النّهر، بدخشان، خوارزم، ترکستان، زابلستان، کابل، غور**، تمام **اسیای صغیر، شام و مصر** را به قهر و غلبه گرفت و هندوستان راتا به دهلی به حیطهٔ تصرّف درآورد. در سنه ۱۳۹۸ مطابق سنه هجری به سمت هندوستان لشکر کشید و در شانزدهم دسامبر همانسال باسپاهی که قریب صدهزار سوار بود به فیروزی به پای تخت دهلی نزول اجلال داد،

ولی از آنجا که تسخیر تمام هندوستان رامشکل و حفظ آنرا بعد از انقیاد مشکلتر دید، عطف عنان به جانب **عثمانی** نمود. سه سال و هشت ماه بعد از فتح دهلی در اواخر سنه ۱۴۰۱ مطابق سنه ۸۰۴ هجری بالشکر بی مرکّب از دو بیست هزار سوار بر **ایلدرم بایزید** پسر **سلطان مرادخان** تاخت. درهجدهم ژوئیه سنه ۱۴۰۲ مطابق سنه ۸۰۵ هجری در دشت **انکوریا** در **کالاطیا** براو و سپاه بیشمارش غالب آمد، درشب نوزدهم بایزید و پسرش **موسی** را اسیر کرد، بعد از این جنگ تمام آسیای صغیر سر به قید اطاعت در آوردند و درمکّه و مدینه خطبه به نام تیمور خواندند.

روز چهارشنبه هشتم فوریه سنه ۱۴۰۵ مطابق سنه ۸۰۸ هجری در وقتیکه به جانب **ختا** لشگر می کشید درگذشت. نعش او را از قریهٔ **اطرار** که هفتادو پنج فرسخ به سمرقند مسافت دارد به شهر سمرقند آوردند و در مدفنی که خود بنانهاده بود به خاکش سپردند. عمر این پادشاه هفتاد سال و یازده ماه و بیست و دوروز بود. از اولاد تیمور **جهانگیرمیرزا** به سن بیست ودوسال درسنه ۱۳۷۴ مطابق سنه ۷۷۶ هجری در حیات پدر در سمرقند وفات یافت. **شیخ عمرمیرزا** نیز در سنه ۱۳۹۴ مطابق سه ۷۷۹ هجری به سّن چهل کشته شد. **میرزا میران شاه** درسنه ۱۳۶۷ مطابق سنه ۷۶۹ هجری متولّد و درنهم آوریل سنه ۱۴۰۸ مطابق سنه ۸۱۱ هجری کشته شد. **شاهرخ میرزا** بعد از پدر سلطنت یافت، چهل وسه سال و چهارماه فرمان روابود و در سنه ۱۴۴۷ ماه مارس مطابق سنه ۸۵۱ به سّن هفتادو دو این جهان را بدرود گفت.

سلطان محمد میرزا پسر میرزا میران شاه با برادر خود **میرزاخلیل** در سمرقند بودند و در زمان سلطنت شاهرخ عموی خود وفات یافتند، تاریخ تولّد و وفات آنها در تواریخ معتبر ضبط نشده است.

سلطان ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا در سنه ۱٤۲۷ مطابق سنه ۸۲۱ هجری متولّد شد بیست و پنجسال از عمرش گذشته بود که برتخت نشست در هیجده هم ماه مه سنه ۱٤٦۹ مطابق سنه ۸۷٤ هجری کشته شد، هیجده سال سلطنت و چهل وسه سال زندگانی کرد.

عمرشیخ میرزا پسر چهارم سلطان ابوسعید میرزا درسنه ۱٤٥٦ مطابق سنه ۸٦۱ هجری در سمرقند متولّد شد، بعد از پدر **فرقانه، خوقند و استروشنا** را مسّخر کرد، در هفتم ماه ژون سنه ۱٤۹٤ مطابق سنه ۹۰۰ هجری وفات یافت عمرش سی و نه سال بود.

ظهیرالدین محمّد بابر پسرعمر شیخ میرزا است، بهترین تاریخ سلطنت او **وقعات بابری** است که خود تصنیف کرده است. در دوازدهم فوریه سنه ۱٤۸۳ مطابق سنه ۸۸۸ هجری متولّد و درهشتم ژون سنه ۱٤۹٤ مطابق سنه ۹۰۰ هجری به سّن یازده سالگی در **اندن جا** برتخت نشست. در ماورآءالنّهر با **شعبان خان اوزبک** غالباً درجنگ بود، کابل، قندهار، بدخشان، غزنین و مضافات آنها را مسخّر کرد و پنجمرتبه به هندوستان لشکر کشید؛ چهار مرتبه بی نیل مقصود مراجعت نمود، دفعهٔ پنجم اوّل ماه مه سنه ۱٥۲٦ مطابق سنه ۹۳۳ هجری نزدیک قریهٔ **مالطیا** با **سلطان ابراهیم لودهی** به جنگید و با دوازده هزار نفر برسپاه دشمن، که ازصدهزار متجاوز بود و هزار فیل جنگی همراه داشت، غالب آمد؛ تمام آن مملکت را باستثنای **دکن و گجرات** و **بنکاله** مسخّرکرد. یازده ماه و پنجروز بعد ازین جنگ بر **راجه سنکا**، که قویترین تاجداران هندوستان بود، حمله بزد و برسپاه بیشمار و فیلهای جنگی او غالب آمد. دربیست و پنجم ماه دسامبر سنه ۱٥۳۰ مطابق سنه ۹۳۷ هجری در **چهارباغ** نزدیک **اکره** کنار رود **جمنا** درگذشت،

در کابل مدفون گردید. عمرش چهل ونه سال و چهارماه و یک روز و سلطنتش سی وهفت سال و هشت ماه و دوروز بود.

نصیرالدین محمّد همایون پسر ظهیرالدّین محمّد بابردرچهارم فارس سنه ۱۵۰۸ مطابق سنه ۹۱۴ هجری درقلعه کابل متولّد و در بیست وهشتم سپتامبر سنه ۱۵۳ مطابق سنه ۹۳۷ هجری در اکره بر تخت نشست. در زمستان سنه ۱۵۳٤ مطابق سنه ۹٤۱ به عزم تسخیر **گجرات** حرکت کرد سلطان بهادر بعد از آنکه در جنگ با همایون مغلوب شد، به **مندو** گریخت، تعاقبش کردند، از آنجا **به جانپانیر** به **کاینات** و از کاینات به **دیو** گریخت، همایون چندی در کاینات اقیامت نمود، پس از آن مراجعت کرد. در سنه ۱۵۳۵ مطابق سنه ۹٤۲ هجری مالوه و کجرات را به قید اطاعت در آورده درسنه ۱۵۳۸ مطابق سنه ۹٤۵ هجری بنکاله را مسخّر کرد در سال ۱۵٤۰ مطابق سنه ۹٤۷ هجری اقبال او رو به انحطاط گذاشت و **شیرخان افغان** او را از مملکتش بیرون کرد. مدّت پنجسال و پنجماه و پانزده روز برآنحال گذرانید، تفصیل اینواقعه و پذیرائی همایون در ایران و حمایت **شاه طهماسب** پسر شاه **اسمعیل** ازاو درتاریخ **اکبرنامه** و**پادشاه نامه** و **طبقات اکبر شاهی** و **تاریخ عالم آرا** و**منتخب التّواریخ** کاملاً مسطور است که ایرادآن در اینجا موجب تطویل خواهد بود. بالاخره همایون در اوّل سپتامبر سنه ۱۵٤۵ مطابق سنه ۹۵۲ هجری قندهار را از چنگ**میرزاعسکری،** نایب میرزا کامران، بیرون آورد و در شانزدهم نوامبر ۱۵٤۵ مطابق سنه ۹۵۲ هجری کابل را از میرزاکامران گرفت و در بهار سنه ۹۵۱ هجری میرزا سلیمان را که در بدخشان آغاز طغیان نموده و برحکمرانی مستقل شده بود مغلوب و بدخشان را به قید طاعت درآورد. در اوایل دسامبر سنه ۱۵۵٤

مطابق سنه ۹٦۲ هجری از کابل به عزم هندوستان حرکت کرد. در ۲۲ فوریه سنه ۱۵۵۵ مطابق سنه ۹٦۳ به لاهور آمد. در ۲۷ مه همانسال به سرهند رفت و در بیستم ژوئن با **اسکندرسور** جنگید و او را مغلوب ساخت. سکندرسورداماد **شیرخان** و اسم صحیح اواحمد و در زمان **سلیم خان** حاکم پنجاب بود که بعد از سلیم خان دم از استقلال زد و برتمام مملکت مابین رودخانهٔ سند و کنک فرمانروا گردید و نام خود را اسکندر گذاشت. در بیست و چهارم ژانو یه سنه ۱۵۵٦ مطابق سنه ۹٦٤ هجری همایون از اینجهان درگذشت و درکنار رود جمنا مدفون گردید. چهل ونه سال و چهارماه وده روز زندگانی و بیست و پنجسال وده ماه و پنجروز سلطنت کرد.

جلال الدّین محمّد اکبر پسر نصیرالدّین محمّد همایون در دوازدهم اکتبر سنه ۱۵٤۲ مطابق سنه ۹٤۹ هجری تولّد یافت. مولد او قلعهٔ **امرکوت** در دوازدهم فوریه سنه ۱۵۵٦ مطابق سنه ۹٦٤ هجری در **کلانورلاهور** تاج سلطنت برسر گذاشت و در آنوقت سیزده‌سال و چهارماه از عمرش گذشته بود. معاصرین او را پادشاهی عظیم الشّان و نیکوکردار شمرده‌اند. بلندی کوکب اقبالش نیز از فتوحات بزرگ او هو یدا و ظاهر است، تقریباً تمام هندوستان را به قید اطاعت درآورد. تفصیل این فتوحات در **اکبرنامه** که ابوالفضل دبیرو وزیر این پادشاه تصنیف نموده است و در طبقات اکبرشاهی و **منتخب التّواریخ** مسطور است، ظاهراً بریک عقیده مذهبی ثابت قدم نبود و بنابراین متابعین تمام ادیان از تعّرض آسوده بودند. در سنه ۱۵۸۲ مطابق سنه ۹۹ هجری اکبر شاه نامه‌ای به پادشاه **پرتقال** نوشت و خواهش نمود که ترجمهٔ انجیل و تورية را به عر بی و فارسی برای او بفرستد و شخص عالمی هم برای تعلیم مذهب عیسوی همراه کند، کشیشی

موسوم به **ژرونیموکزاویه**، که با **سنتفرانسیس کزاویهٔ** معروف نسبتی داشت فرستاده شد. این کشیش در سنه ۶۰۲ مطابق سنه ۱۰۱۱ هجری زبان فارسی را آموخته بود ترجمه‌ای از انجیل بدین زبان به سلطان مغول تقدیم کرد و برای اینکه ترجمه به اکبرشاه خوشتر آید، تفسیر انجیل را نیز با ترجمه قرین کرد، چون شاید بعضی از مطالعه کنندگان را اطّلاع براین نامه مطلوب باشد لهذا ترجمهٔ تحت‌اللفظ آن نگاشته می شود.

ترجمهٔ نامه شاهنشاه به فرمانروائی افرنا که از انگلیسی مجدداً بفارسی ترجمه شده

حمدوسپاس مالک الملک حقیقی راسزاست که شایبهٔ انفضااز ساحت مملکتش برون و از حادثه انهدام بنیان سلطنتش مصون است، بسیط زمین و محیط آسمان کمترین قسمتی از عوالم خلقت اوست و فضای غیر متناهی زاو یهٔ محقرّی از مصنوعات حکمت او، قاهری که خلق عالم را بعضهم فوق بغض مصوّر نمود و آسایش بنی آدم را به دانش سلاطین عدل گستر مقرّر فرمود. قادریکه در نهاد افراد انسان عشق و محبّت گذاشت و بقاء نوع ایشان را منوط به اجتماع و تمدّن داشت و درود نامعدود، هدیه روح پرفتوح گروه پیامبران که تبلیغ رسالت نموده و به صراط مستقیم دلالت فرموده اند. برروان دانشوران که عالم اسرار خلیفه و کاشف دقایق طبیعتند پوشیده نیست که در این نشائه ناسوت که نمونهٔ عالم لاهوت است علّت غائی خلقت عشق و محبّت و بنیان آن به مثل و مودّت است برهردلی که شعاع محبّت تابید حلیهٔ بقاو تأبید پوشیده و از ظُلمت فنا و نابود وارهید.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق و چه قدر این محبّت و وداد میان سلاطین باعدل و داد خوش افتاده است زیرا که مراودهٔ آنها باهم سبب آسایش بنی آدم است، از اینراه همیشه مکنون ضمیرما این بوده که تجدید علایق محبّت و وداد و تشید مبانی یک رنگی و اتّحاد مابین عباد نمائیم، خصوصاً باسلاطین عظام که اساتین دوام عالم و نقاوهٔ دودمان حضرت آدم اند، و یژه با اعلیحضرت پادشاهی که از انوارحکمت، سینه اش فسیح و ازعقاید سینه اش، حیاء ملّت مسیح گردیده و ذاتِ ملکوتی صفاتش مستغنی ازتوصیف و توشیح است و به واسطهٔ قرب جوار به این پادشاه نامدار، عقد مودّت از اهم امور روزگار است و چون ملاقات شخصی به سبب موانع عدیده و ملاحظات پسندیده و از مشکلات است به توسط سفراء معتمد و مراسلات مودّت آیات می توان تلافی نمود، چه یقین است که **المراسلات نصف الملاقات** امیدچنان است که همواره درفتح باب مراسلات فتوری روی ندهدتامکنونات خاطرطرفین مستورنمایدالبتّه بررای جهان آرای آن اعلیحضرت مکشوف است که علمای ملل و فضلای نحل در تمام امصار رودرجمیع اعصار نظر به عقیده که درعالم سّروعلن دارند متّفق اند، که عالم فانی نسبت به نشانهٔ باقی قد رومنزلتی ندارد، ازین است که عقلا سلف وخلف و پیشوایان مذاهب مختلف را عقیده چنین است که ریاضت شاقّه و مجاهدات فوق الطّاقه خودرا ازاینعالم ناسوت گسیخته وبه عالم لاهوت آو یخته نمایند، ازین جهت تاوک لذّات حسیّیّه وقاطع شهوات النّسیه می شوند **محمدالدثم حمداله** که باکثرت مشاغل بیشمارقلب ماراازفضل ابدی ولطف سرمدی به نور معرفت نابع و صاحبان حّل وعقد راتابع و فرمان برد ارمانموده ومع ذلک مکنون خاطر عدل گستر و منظور نظر حقیقت پرور آن

است که به قدر مقدور و اندازهٔ میسور باعموم فرمانبران خود به نوعی سلوک نمائیم که از رفتار و کردار ما تمام طبقات رعایا و برایا خشنود و شاکر باشند و حمد خدایرا سبحانه که درتمام حرکات و سکنات رضای خق را وجهه مقصود خود قرار داده ایم، هرچند اغلب مردم برحسب عادت، متابعت اباء و اسلاف نموده به تقلید **انّاوجدنااباءناعلی امة وانّا علی اثارهم مقتدون** به مذهبی که درآن متولّد شده اند معتقد می شوند و از لذّت یافتن حقیقت که ادراک آن علّت غائی عقل است محروم می نمایند.

علیهذا در این اوقات شریف باعلمای منیف تمام مذاهب مباحثه می کنیم و از صحبت بامنفعت آنان فائده ما می بریم و لیکن چون رخساره شاهد مطلوب درنقاب اختلاف زبان محجوب است، خیلی از آن اعلیحضرت ممنون می شویم که شخص عالمی را گسیل نمایند که به واسطهٔ زبان دانی به شاهد معین دلیل باشد.

و نیز به سمع ما رسیده که کتب مقدّسه تورية وانجیل به عربی و فارسی ترجمه شده، نسخه ای ازآنها باکتاب دیگر که فائده عامّه داشته باشد و درآن مملکت یافت شود برای ما انفاذ فرمائید و محض استحکام روابط محبّت و وداد و تشیید بنیان یکرنگی و اتّحاد دوست مکّرم معتبر وعالم معتمد متبحّر **سیّد مظّفر** را منتخب و مشمول مراحم نموده به رسالت مأمور نمودیم، شفاهاً بعضی مطالب اظهار خواهد کرد بیانات او را با علی درجهٔ اعتبار بدانید و همیشه ابواب مراسلات را مفتوح دارید وَالسلام علی من اتبع الهدنی.

اکبرشاه روز سه شنبهٔ دوازدهم اکتبر سنه ۱۶۰۵ مطابق سنه ۱۰۱۴ هجری در **اکره** از این دارفانی درگذشت. زمان سلطنتش چهل و نه سال و هشت‌ماه و یک روز بود، در مقبره **سکندر** نزدیک شهر مدفون گردید. اولاد او از اینقرار است: **سلطان سلیم** ملقّب به **جهانگیر**، **سلطان مراد** که در سنه ۱۵۹۸ مطابق سنه ۱۰۰۷ هجری به واسطهٔ افراط در مسکرات در **دکن** وفات یافت، **سلطان دانیال** که مانند برادردرسنه ۱۶۰۴ مطابق سنه ۱۰۱۳ هجری در دکن درگذشت، سه دختر اکبرشاه **شاهزاده خانم**، **شکرنساء بیگم** و **آرام بانو بیگم** بودند.

نورالدّین محمّد جهانگیر پسر جلال‌الدّین محمّد اکبر در نوزدهم او سنه ۱۵۶۹ مُطابق سنه ۹۷۷ هجری در **فچتور** متولّد و به سلطان سلیم موسوم شد، فچتور قریب هفت فرسخ از اکره مسافت دارد، در بیست و یکم اکتبر سنه ۱۶۰۵ مطابق سنه ۱۰۱٤ هجری به سّن سی وشش در اکره به تخت برنشست، لقب و اسم خود را **نورالدّین محمّد جهانگیر** گذاشت. بعد از بیست‌ودوسال و شش روز سلطنت هنگام مراجعت از کشمیر بلاهور، در بیست‌وهفتم اکتبر سنه ۱۶۲۷ مطابق سنه ۱۰۳۷ هجری، به مرض سینه که هشت سال بدان مبتلا بود، در **چینکاریستی** وفات یافت. جنازه‌اش را بلاهور بردند و در آنجامدفون گردید. این پادشاه بسیار سست عنصر و مقهور حسن **نورجهان** ملکهٔ خود بود، بدین سبب ده سال آخر سلطنتش برخود او گران و بر مملکت اسباب ابتلاء شد، امراء مملکت که اصل ونسب این ملکه را می شناختند مخالفت با خیالات او را مصمّم شدند، ولی ملکه پادشاه را برآن داشت که برخلاف رسم مملکت پدر و برادر و سایر خویشان او را به مقامات بلند برساند. بعدازفوت جهانگیرنورجهان خواست **شهریار** پسر

جهانگیر را که کنیز زاده بود به تخت بنشاند. تلاش او ازین روی بود که دخترخودراازشوهراوّلش **شیرافکن خان** به عقد شهریار در آورده بود ولی چون **سلطان خرّم** از پای تخت دور بود و سه پسر کوچکش **داراشکوه** و **سلطان شجاع** و **اورنک زیب** هنوز طفل و نزد نورجهان بودند. **اصفخان** پدرزن سلطان خرّم **واردات خان** برای سدّ خیال ملکه و تحصیل فرصت، همانروز سلطان **داوربخش** پسر خسرو را برسریر سلطنت نشاندند. جهانگیر سه پسر و دودختر داشت او دختر **راجه بوانداس**، **سلطان نسابیگم** در سنه ۱۵۸ مطابق سنه ۹۹۵ هجری و سلطان خسرو، پدر سلطان داور بخش، در سنه ۱۵۸۷ مطابق سنه ۹۹٦ هجری متولّد شدند. مادراینها چون میل پادشاه را به سلطان خرّم بیشتر از پسر خود دید، براو حسد برد و در سنه ۱٦۰۱ مطابق سنه ۱۰۱۰ هجری خود را مسموم ساخت.

سلطان خسرو نیز در سنه ۱٦۲۲ مطابق سنه ۱۰۳۲ در مجلس روزش به آخر رسید. از دختر خواجه حسن، **سلطان پرویز** در سنه ۱۵۸۹ مطابق سنه ۹۹۸ هجری متولّد شد. از دختر راجه **کسوداس راطور**، **بهاربانوبیگم** در سنه ۱۵۹۰ مطابق سنه ۹۹۹ هجری متولّد شد. از دختر راجه **اودسونک** در سنه ۱۵۹۲ مطابق سنه ۱۰۰۱ سلطان خرّم متولّد شد. به جای پدر به تخت بنشست و به شاه **جهان** ملقّب گردید. دو پسر دیگر جهانگیر، سلطان جهاندار و سلطان شهریار از یک مادر که کنیز بود توام بودند و در سنه ۱٦۰۵ مطابق سنه ۱۰۱٤ هجری تولّد یافتند. شهریار داماد نورجهان شد و بدینوسیله نورجهان برای سلطنت اوسعیها کرد. در سنه ۱٦۲۷ مطابق سنه ۱۰۳۷ شاه جهان بعد از جلوس برسلطنت، شهریار و داور بخش و سه پسران سلطان دانیال، گشتاسب و طهمورث و هوشنگ را به قتل رسانید.

شهاب الدّین محمّدشاه جهان پسرسیّم نورالدّین محمّد جهانگیر روز چهارشنبه پنجم ژانو یه سنه ۱۵۹۲ مطابق سنه ۱۰۰۱ هجری متولّد شده و اوّل فوریه سنه ۱۶۲۸ مطابق سنه ۱۰۳۸ هجری به سنّ سی وشش در اکره به تخت نشست. به تاریخ بیست ونهم مارس سنه ۱٦٤۷ در سال بیستم سلطنت پای تخت را از اکره به دهلی تغییر داد و شاه **جهان ابادش** نامید در آنجا کنار رودخانهٔ جمنا قلعه و قصری عالی با باغها و مضافات دیگر بنانهاد، متجاوز از پنجاه لک رو پیه، که ششصد و بیست و پنجهزار لیره و متجاوز از شش کرور تومان می شود، در آنجا صرف شد. بعد از آنکه سی سال و چهارماه و هیجده روز بافیروزی سلطنت کرد، پسرش **سلطان دارا شکوه** او را حبس کرد و بعد پسر سّیمش **سلطان اورنک زیب** او را معزول و در قلعه اکره مقیّد ساخت. در روز شنبه بیست و یکم ژانو یه سنه ۱٦٦٦ مطابق سنه ۱۷۷[1] هجری به سّن هفتاد و چهارسال و شانزده روز در آنجا درگذشت. در تمام ایّام حبس دخترش جهان آرا بیگم در خدمت او بود، نعش او را در مقبرهٔ عالی که در اکره برای ملکه مهدعلیا ساخته بود و قریب چهار کرورونیم تومان تمام شده بود به خاک سپردند. در زمان این پادشاه مملکت به غایت آباد بود. بیست وسه ایالت داشت که اسامی و مالیات سالیانهٔ آنها از قرار تفصیل ذیل است:

دهلی، اکره، لاهور، اجمیر، دولت آباد، برار، گجرات، بنکاله، الهآباد، بهار، مالوه، خاندیس، اوده، ملتان، اودیسه، کابل، کشمیر، تته، بلخ، قندهار، بدخشان، تلنکانه، بکلانه.

مجموع پنجاه و پنج کرور لیره که متجاوز از دو یست و هفتاد و پنج کرور تومان می شود مالیّات مملکت بود. پنج ایالت آخری راخود شاهجهان

برمملکت افزود. عدّه قشون او که در سنه ۱٦٤٧ مطابق سنه ۱۰۵۷ هجری مواجب داده است نهصد و یازده هزار و چهارصد نفر سوار و پیاده بود. اولاد او متعدّد بود؛ از ملکه مهد علیا دختر آصفخان مسّماه به **ارجمند بانوبیگم** هفت پسر و چهار دختر داشت از اینقرار است: حورالنّسابیگم، جهان آرابیگم، سلطان دارا شکوه، سلطان شجاع، روشن رای‌بیگم، سلطان اورنگ زیب، سلطان امیدبخش، ثریا بانوبیگم، سلطان مرادبخش، سلطان لطف الله، سلطان دولت افزا. از دختر **مظفّرحسین میرزا**، نوادهٔ شاه اسمعیل پادشاه ایران، **پرهیزبانوبیگم** در سنه ۱٦۱۱ مطابق سنه ۱۰۲۰ هجری متولّد شد.

محی الدّین محمّد اورنگ زیب پسر سوّم شاه‌جهان بود در بیست‌ودو یّم اکتبر سنه ۱٦۱۸ مطابق سنه ۱۰۲۸ هجری متولّد شد. در اواخر سنه ۱٦۵٦ مطابق سنه ۱۰٦۷ هجری، سلطان داراشکوه به خیال سلطنت، پدرخود شاهجهان را محبوس ساخت. اورنگ زیب چون واقعه را چنان دید تهیّه لشکر کرد و چنان وانمود که برای حفظ حقوق برادر خود مرادبخش، که آنوقت در احمد آباد بود، به پای خواسته است و به سلطانمراد بخش مراسله فرستاد و از او درخواست کرد که با قشون در اوجین پای‌تخت ایالت مالوه خود را باو برساند. درچهارم فوریه سنه ۱٦۵۸ مطابق سنه ۱۰٦۹ هجری بابیست و پنجهزار سوار از اورنک آباد دکن حرکت کرد، در حالیکه پسر خود سلطان محمد را ماه قبل پیش خود فرستاده بود. و برادر دراوجین تلاقی نمودند و بالاتّفاق باماهاراجه **جسونت سینک** و **قاسمخان** که از طرف داراشکوه به مقابله مأمور بودند جنگیدند و شکست فاحشی به آنها دادند، بعد از این معرکه رو به دهلی درحرکت آمدند و در صحرای **کجو** نزدیک

اکره، قشون سلطان داراشکوه را درهم شکستند. سلطان داراشکوه به لاهور فرار کرد. اورنگ زیب به قلعهٔ اکره ورود نمود و برادر خود مرادبخش را، **با** وجود آنکه به قرآن قسم یاد کرده بود که با او مخالفت نورزد، گرفتار کرد و در بیستم ژولیه سنه ۱٦۵۸ مطابق سنه ۱۰٦۹ هجری در شهر عزآباد برتخت نشست. بعد از آنکه دهلی را متصرّف شد، پدرخود شاهجهان را به اکره فرستاد، در آنجا محبوس بماند. روز شنبهٔ دو یّم ژانو یه سنه ۱٦۵۹ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری به بنکاله رفت و آنجا در محّل موسوم به **کورا** برادرخود سلطان شجاع را مغلوب و متواری کرد. در پانزدهم مه سنه ۱٦۵٦ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری دو باره برتخت نشست و تاج برسر گذاشت و حکم کرد تاریخ سلطنت او را از اول رمضان سنه ۱۰٦۹ هجری مطابق دوازدهم مه سنه ۱٦۵۹ مسیحی بگذارند، در آنوقت چهل سال و ششماه و بیست و سه روز از عمر او گذشته بود. سلطان داراشکوه را که محبوس بود در جزو کوکبهٔ سلطنت به دهلی وارد کرد و به خضرابادش فرستاد و در آنجا در شب بیست‌وهشتم اوسنه ۱٦۵۹ مطابق سنه ۱۰۷۰ هجری به حکم اورنگ زیب کشته شد.

به تاریخ چهاردهم ژانو یه سنه ۱٦٦۱ مطابق ۱۰۷۹ هجری سلطان محمّد پسرخود و سلیمان شکوه پسر داراشکوه را محبوساً به قلعهٔ **کوالیار** فرستاد. در سنه ۱٦٦٤ مطابق سنه ۱۰۷۵ هجری در وقتیکه برسر **راجپوطها** لشکر کشیده بود، پسر او **سلطان محمّد اکبر** از و برگشت و به دشمن ملحق شد، اورنگ زیب پسرخود را تادکن تعاقب نمود. شاهزاده از راه دریا به مملکت ایران پناه بُرد، این پادشاه در مدت پنجاه سال سلطنت مُتصّل درجنگ بود پنجاپور از اسکندر وحیدرآباد را از سلطان ابوالحسن گرفت و

ممالک چند وقلعه های حصین دردکن مسخّر نمود. دومرتبه **سواراجه** معروف را گرفت و در هردفعه راجه وسیله نجات یافت. اگرچه بلخ و قندهار و بدخشان که در تصّرف شاهجهان بود ازدست رفت، ولی اورنگ زیب مبالغی بردخل مملکت افزود وسی وهفت ملیون و هفتصد و بیست وچهارهزار وششصدو پانزده لیره که قریب دو یست و بیست و شش کرور و صدوهفتاد وچهار هزار تومان می شود، از بیست و یک ایالت عاید خزانه می شد. ایالات مز بوره از اینقرار است:

دهلی، حیدرآباد، اکره، اجمیر، بیجاپور، الهآباد، پنجاب، اوده، ملتان، کابل، کشمیر، گجرات، بهار، سند، دولت‌آباد، مالوه، برار، خاندیس، بدر، بنکاله، اودیسه.

اورنگ زیب در بیست و یکم فوریه سنه ۱۷۰۷ مطابق سنه ۱۱۸٤ هجری در **احمدناکر** در ایالت دولت آباد از اینجهان درگذشت، نودسال و چهارده روز زندگانی و قریب پنجاه سال سلطنت کرد. در محّل شاه **زین الدّین** مدفون گردید. در وقت مردن او، **اعظم شاه** پسر سیّمش حاضر و **محمّد معظم** پسر دو یّمش درکابل بود. وصّیت نامهٔ مختصری نوشته بود که ترجمهٔ آن برای مطالعه کنندگان نگاشته می شود.

ترجمهٔ وصیّت نامهٔ اورنگ زیب که مجدداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده است

دانسته و آگاه باش که من تهی دست به دنیا آمدم وتهی دست درگذشتم. هریک از پسرانِ کامیاب من برسریرسطلنت عروج کند به محمّدکام‌بخش، در صورتی که به دوایالت جدید پنجاپور وحیدرآباد راضی باشد، صدمه نرساند. بهتر از میرالامراء وزیری نمی تواند بود. تمام چاکران دربار به **محمّد اعظم شاه** صداقت و وفاداری کنند. هرکس بعد از من برسریرسلطنت نشیند به آنها که در خانهٔ من متولّد شده یا تربیت یافته اند اذیت نرساند و آنها را خارج نکند، اگر اولادمن قسمتی را که من کرده‌ام قبول کنندا غتشاش وخونریزی بر پانمی شود. درمملکت دو پایتخت است اکره و دهلی. آنکه دراکره نشیند دکن و فالوه و گُجرات را تواند داشت و آنکه در دهلی نشیند کابل و ایالات دیگر را. من برهنه به دنیا آمده‌ام و برهنه از دنیا می روم. اسباب سلطنت و تجّمل در تشییع من لازم نیست. **حمیدالدّین خان** که وفادار و معتمد است نعش مرا به محّل **شاه‌زین الدّین** حمل کند و قبر مرا مانند قبور درو یشان بسازد. اولاد کامکار من به فکر عظمت بنای مقبره نباشد. درخزانهٔ مخصوص من پنجاه وهفت هزار وسیصدو هشتاد ودورو پیه که قریب هفتهزار ودو یست لیره می شود موجود است. هزار رو پیه در وقت حرکت دادن جنازهٔ من انفاق کنند و السّلم. او رنگ

زیب پنج پسر داشت سلطان محمّد، **محمّد معظم** که به جای پدر برتخت نشست، محمّد اعظم محمّد اکبر و محمّد کام‌بخش.

داراشکوه دو پسر داشت، سلیمان شکوه و سپه شکوه.

سلطان شجاع دو پسر داشت، زین‌الدّین محمّد و بلند اختر.

مرادبخش یک پسر داشت، ایزدبخش.

قطب‌الدّین بهادرشاه

بعد از مردن اورنگ زیب، اعظم شاه باسپاه پدرش از دکن به سوی پای تخت درحرکت آمد. از آنطرف هم **محمّد معظّم** از کابل حرکت کرد، هردو خواستند بخت خود را در جنگ بیازمایند. در کنار رودخانهٔ جمنا نزدیک اکره دوسپاه به هم رسیدند، قرنها بود [که] درهندوستان لشکری بیشمارتراز آن کس ندیده بود. **محمّد معظم** به غیرقشون راجه ها که به امداد آمده بودند، صدو پنجاه هزار سوار و صدوهفتاد و هشتهزار پیاده همراه داشت، سپاه برادرش [نیز] کمتر ازین نبود. خلاصه اعظم شاه شکست خورده و درجنگ کشته شد. **محمد معظم** را به سلطنت خواندند [و] لقب **قطب‌الدّین بهادرشاه** و شاه عالم برخود گرفت، **محمّدخان** راوزیر **وذوالفقار خان** رامیر بخش یعنی خزانه دارو سردار قشون کرد و **داود خان** را برایالات دکن گماشت، **اسعدخان را** با استقلال کامل درپای تخت گذاشت و خود به سرکام‌بخش برادرش لشکر کشید. کام‌بخش بیجاپور را ترک کرده درحیدرآباد اقامت داشت، چندی مقاومت کرد [و] بالأخره گرفتار شد و همان شب از ضربتی که به او رسیده بود درگذشت. بهادرشاه بعد از آن به لاهور رفت، که درآنجا فتنه متعصّبین مذهب را بخواباند. چندی نگذشت

[که] عمرش به آخر رسید. ایّام سلطنت او شش سال بیش بود. چهار پسر داشت معزالدّین ملقّب به **جهاندارشاه، محمّدعظیم** ملقب به **عظیم الشّان، رفیع القدر** ملقب به **رفیع الشّان،** خجسته اخترجهان شاه. برادر بهادرشاه محمّد اعظم دو پسرداشت: **محمّد بیدار بخت [و] محمّد والاجاه.** برادردیگرش، **سلطان محمّد کام بخش** یک پسر داشت موسوم به **یزدان بخش** که دختر او در این اواخر به عقد نصرالله میرزا پسر نادرشاه درآمد.

جهاندارشاه رفیع الشّان و جهان شاه

پسران **بهادرشاه** اتّفاق کرده به مقابلهٔ برادر خود رسانید. سیّد عبدالله خان وسیّد حسنخان، که هردو برادر از بزرگان و عدّه[یی] از سواره و پیاده مردان کارآزموده داشتند، از ترقّی ناکسان منزجر شده و مصّمم گشتند [تا] محمّد فرّخ سیر پسرعظیم الشّان را برسلطنت اختیار کنند. فرّخ سیردر آن وقت در بنگاله بود و با خزانهٔ قلیلی که داشت، عدّهٔ کثیری براو گردیدند. در بدوامر عزّالدّین پسرجهاندارشاهرامغلوب ساخت، پس از آن باخود جهاندارشاه، نزدیک اکره محار به نمود. لشکر جهاندار قریب صدهزار پیاده و سوار بود، ولی خیانت و نامردی بعضی از سران سپاه اسباب نصرت و فیروزی فرّخ سیر گردید. جهاندار شاه را یک پسر بود. **عزّالدّین عظیم الشّان** نیز یک پسر داشت. **محمّد فرّخ** سیررفیع الشّان راسه پسر بود: رفیع الدّرجات رفیع الدّوله و سلطان ابراهیم. جهانشاه را یک پسر بود: **محمّد شاه،** که اکنون برسریرسلطنت متمکّن است.

محمّد فرّخ سیر

پسر **عظیم‌الشّان** بعد از آنکه برتخت نشست، سیّد عبدالله خان را به وزارت برداشت و لقب **قطب‌الملک** و یار باوفا به او عنایت فرمود. **حسینعلیخان** را خزانه‌دار قشون و سردار و ملقّب به امیرلامراء کرد. برای پادشاه جز اسمی نبود، زمام تمام امور در قبضهٔ اقتدار این دو نفر آمد. فرّخ سیر از اینحالت دلتنگ بود و بالاخره به اشاره و اغوای خاندوران و میرجمله برای دفع این دو برادر تدبیرها کرد، این دو امیر مقتدر راجز ازدیاد ثروت خیالی نبود، بنابراین **نظام‌الملک** پسر **غازی‌الدّین خان** را از ملک دکن بیرون کردند و **حسینعلیخان** خود به فرمانروائی آنجا رفت، بالاخره چون پادشاه را از اقتدار خود دلتنگ دیدند، مصمّم گشتند که او را براندازند و پادشاهی بردبارتر به جای او بنشانند. اجیت سنگ ماهاراجه را، که دخترش در حرم فرّخ سیر بود، با خود همدست کرده و پادشاه را به مجلس گرفتار کردند، چندی نگذشت که باسیم تافته که به چشمهایش کشیدند، از بینش بی نصیبش نمودند و به تاریخ شانزدهم فوریه سند ۱۷۱۹ مطابق سنه ۱۱۳۲ هجری، بعد از آنکه هدف هزار گونه ستم و دشنامش کردند، به قتل رسید. ایّام سلطنت او هفت سال بود و در زمان او بود که کمپانی انگلیس، موافق فرمان پادشاهی، از دادن باج و گمرک در تمام مملکت معاف شدند. ترجمهٔ فرمان مزبور از این قرار است:

تمام حکّام و کارگذاران و جاگیرداران و فوج برداران و تحصیل داران و راهداران و گذربانان و زمین داران حال و استقبال که در ایالت احمد آباد و بندر سورت و کامبایت برقرارند و خواهند بود به مراحم ملوکانه

مستظهر بوده، بدانند که درین ایّام نصرت فرجام مستر جون سورمان و خواجه سر بند عمال کمپانی انگلیس به توسط مقربان سریر سلطنت عرضه داشتند که در تمام مملکت به استثنای بندر سورت از گمرک و باج معاف هستند و در بندر مزبور از زمان پادشاه مغفور خلد آشیان شهاب الدّین شاه جهان درصددو گُمرک برقرار بود و ا ز زمان **محی الدّین اورنگ زیب** عالم گیر الواصلالی رحمة اللّه سه و نیم درصد مقرّر گشت و در سایر اقطار کسی متعرّض آنها نبود و در زمان پادشاه خلد آشیان المستغرق فی بحار رحمة اللّه المتعال طاب ثراه **ابوالمظفّر بهادر شاه** دو ونیم درصد برقرار شد که هنوز هم معمول است ولی به واسطهٔ تعدّیات متصّدیان سه سال است که کارخانهٔ خود را ترک کرده اند، از قرار مذکور در ایالات بهار و اودیس انگلیسها گمرک نمی دهند و در بندر هوکلی در ایالت بنکاله سالی سه هزار رو پیه معادل یک هزاروصدو بیست و پنج تومان به عنوان پیشکش تقدیم می نمایند، استدعا دارند که برحسب معمول سایر بنادر، در بندر سورت هم پیشکش سالیانه به جای گمرک مقرّر شود و مبلغ ده هزار رو پیه معادل سه هزار و هفتصدو پنجاه تومان پیشکش در سال قبول نمودند، لهذا به موجب این فرمان جهانمطاع مقرّر می شود که چون عمّال کمپانی انگلیس ده هزار رو پیه پیشکش قبول کرده اند که در بندر سورت همه ساله تسلیم نمایند کارگذاران امور دیوانی همین مبلغ را از آنها دریافت داشته و به هیچ اسم دیگر متعرّض آنها نشوند و هر متاع و مال التّجاره که عمّال کمپانی از راه دریا و خشکی به بنادر ایالات و سایر اقطار داخل نمایند یا از آنجا خارج کنند، از گمرک معاف هستند و به میل خود می توانند آنچه بخواهند بخرند و بفروشند، اگر از اموال آنها به سرقت برود نهایت اهتمام در پیدا کردن به

عـمـل بـیـایـد، سـارق را به سزا برسانند و اموال را به صاحبش مسترد دارند و هـرجـا کـه کارخانه بنا کنند یا بخرید و فروش اقدام نمایند، در امور حقّـه از آنـهـا حـمـایت نمایند و برهرکس از تجّار و غیره ادّعای حسابی داشته باشند احـقـاق حـق انگلیسها را بـروفـق عدل بنمایند و کسی به عمال آنها زحمت نـرساند. عمّال کمپانی مز بور نیز به عرض رسانیدند که چون ابراز اصل سند حـقـوق گـمـرک یـا سـواد آن که به مهر ناظم یادیوان باشد در همه جا متعدّد است، سواد سند مز بور به مهر قاضی از آنها قبول شود و در همه جا اصل سند را از آنها مطالبه ننمایند یاسوادرا حتماً به مهر نظام یادیوان بخواهند و چون در جـزیـرهٔ بمبئی که متعلّق به انگلیس است سکّهٔ پورتقال رواج دارد، اجازه به آنـهـا داده شـود کـه چنانچه درچیناپاطان معمول است سکّهٔ مبارکه در آنجا مـسـکوک شود و هرگاه از خدّام کمپانی که مقروض باشند فرار کنند، آنها را گـرفـتـه به دست رئیس کارخانه بسپارند و در فروش اشیاء ممنوعه، کسی مـتـعـرّض عـمّـال و مـتـعـلّقان کمپانی نشود. لهذا به موجب این فرمان عالی مـقـرّدرمـی شـود کـه سـواد اسناد به مهر قاضی از آنها قبول شود و در جزیرهٔ بـمبئی سکّهٔ مبارکه به قاعدهٔ جاریه در تمام مملکت رواج باشد و هریک از خدّام کـمـپانـی کـه مـقـروض آنـهـا بـاشـد فرار کند گرفته به دست رئیس کارخانه بدهند و در فروش اشیاء ممنوعه به هیچ وجه تعرّض نشود و نیز عمّال مـز بور به عرض رسانیدند که چنانچه در **بنکاله** و **بهار** و **اودیسه** کارخانه دارند درجاهای دیگر هم می خواهند کارخانه بنا کنند، استدعا دارند در هرجا که مـی خـواهـند بنائی کنند چهل و ینکازمین، که قرین هیجده هزار ذرع مربّع اسـت بـه آنـهـا مـرحـمـت شود واغلب اوقات که طوفان کشتیهای آنها را به سـاحل می اندازند یا می شکنند، حکّام بنادر به جبر و عنف اموال کمپانی را

ضبط می نمایند و در بعضی جاها یک ربع اموال را می خواهند، به موجب این فرمان همایون مقرّر است که در تمام ایالات نسبت به این ملّت که در بنادر این مملکت کارخانه و در دربار معامله دارند و حسب الحکم از گمرک معاف هستند، بریک نهج رفتار شود و از اموال کشتیهای آنها که شکسته یا از راه خارج می شود به قاعده محافظت به عمل آید و در هر باب موافق این فرمان قضا جریان معمول افتد و همه ساله از آنها مطالبهٔ رسوم نشود، حسب المقرّر معمول داشته درعهده شناسند. به تاریخ چهارم صفر ۱۱۲۹ سال پنجم سلطنت عظمی مطابق ششم ژانویه سنه ۱۷۱٦. در پشت فرمان نیز وزیر به اتمام القاب مهرخود را زده است.

(رفیع الدّرجات)

بعد از آنکه سیّد عبدالله خان و سیّد حسنخان، فرّخ سر را به قتل رسانیدند رفیع الدّرجات، پسر رفیع الشّان را، از قلعهٔ سلیمکر که بستگان سلطنت در آنجا محبوس بودند، بیرون آورده به تخت نشانیدند. سه ماه از سلطنت او نگذشته بود که او را هم کشته و برادر او را به سلطنت اختیار کردند.

رفیع الدّوله

برادر رفیع الدّرجات به تخت نشست و بعد از چند روز وفات یافت و پادشاه حالیّه به جای او نشست.

ناصرالدّین محمد شاه

پسر جهان شاه، به دستیاری حسنعلیخان و سیّد عبدالله خان برتخت

نشست و این دونفر به طوری زمام امور را به دست گرفتند، که پادشاه را جز اسمی نبود و این عدم اقتدار پادشاه را مصمّم کرد که فرصتی یافته خود را مستقّل و انتقام خون فرّخ سیر پسر عّم خود را بکشد. در ماه اکتبر سنه ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری محمّد شاه با حسنعلیخان و چند نفر از امرا با سپاهی بزرگ از اکره حرکت کرد تا نظام الملک را که در **دکن** استیلائی یافته بود تادیب نماید، در منزل اوّل پادشاه امرار احضار کرد، بعد از چند دقیقه که بار داد برخاسته به خلوت رفت. بعد از رفتن پادشاه بلافاصله **محمّد امین خان** و **حیدرقلیخان** امیر توپخانه و خان دوران و چند نفر دیگر از امراء که فدوی خانوادهٔ سلطنت بودند شمشیرها کشیده، **حسنعلیخان** و دوسه نفر از دوستان او را به قتل رسانیدند. محمّد شاه بعد ازین واقعه، فسخ عزیمت کرد و به دهلی مراجعت نمود، برای اینکه **سیّد عبداللّه خان** برادر **حسنعلیخان** را که با قوتی بزرگ در پای تخت بود، گرفتار نماید. سیّد **عبداللّه خان** بعد از اطّلاع از قتل برادر خود **سلطان ابراهیم پسر رفیع الشّان** را به سلطنت خوانده و بقدری که توانست، وجه نقد فراهم آورد و تخت سلطنت را که شاه جهان به نه کرور لیره، که معادل چهل و هفت کرور تومان است، تمام کرده بود، شکسته و بقشون داد، به زودی پنجاه هزار سوار فراهم کرد و به مقابلهٔ محمّد شاه، که در سرکد نزدیک مطرا بود، حرکت کرد. در دو یّم نوامبر سنه ۱۷۲۰ مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری، این دولشگر به هم در آو یختند و بعد از جنگی سخت و خونریزی زیاد، لشگر **عبداللّه خان** مغلوب و خودش سخت زخمدار و گرفتار شد، سلطانِ جوان نیز، که سیدعبداللّه خان... والخ. که سیّد عبداللّه خان برای حفظ ظاهر همراه آورده بود، گرفتار شد، ولی آسیبی به او نرسانیده، برای سزای عمل او را مجدداً به حبس قدیم در قلعهٔ سلیمکر

فرستادند. بعد ازین فیروزی و نصرت، محمّد شاه جشن بر پا نموده **محمّدامین خان** را به وزارت برقرار و به دهلی مراجعت کرد. عبدالله خان رابه حضور آوردند، پادشاه به او گفت: ای خائن! می بینی چه کرده‌ای؟ او در جواب گفت:

من شما را از مجلس بیرون آورده و سلطنت دادم، برادر من به حکم شما به قتل رسید و من در سرسپاه بودم، برای حفظ خودقشون کشیدم. خواست خدا شما را فیروزی داد، هرچه صلاح می دانید به من بکنید و با این یکمشت خاک، هرطور که غضب یا مصلحت شما اقتضا کند، رفتار نمائید! پادشاه به او گفت: فرّخ سیر به تو چه کرده بود؟ عبدالله خان جواب داد، که: او به اقتدار من و برادرم حسد برد و چون مخالف مصلحت ما بود که قدرت خود را به او تفویض نمائیم، تأخیر در برانداختن او را برای خود خطرناک دیدیم. اگر تقدیر براین بود که مادور اندیش باشیم به این مصیبت گرفتار نمی شدیم، ولی وقتی که تقدیر برفنای یک شخص جاری می شود؛ اوّل چشم عقل او نابینا می گردد!

پادشاه حکم کرد او را محبوس ساختند و چهار نفر نوکر برای خدمت او مقرّر نمودند و گفت که: سلطان جوان را تقصیری نیست و اگر به سزای عمل سیاستی براو جاری شود، مادر بیچارهٔ او طاقت نخواهد داشت، او را نزد مادر بگذارید! **حیدرقلیخان** در نزد محمّد شاه خیلی مقرّب بود و چندی بعد به ایالت **احمد آباد** معّین گشت. **نصرت آرخان** والی اجمیر گردید. **سربلند خان** از **کابل** احضار و یکی از وزرا شد، خان دوران **میربخش** وملقّب به امیرالأ مراء گردید. مادرفرّخ سیراستدعا کرد [تا] عبدالله خان، قاتل پسرش را، به دست او بدهند. محمّد شاه به او پیغام داد که

کشتن دونفر برای قتل یک نفر جایز نیست؛ حسنعلیخان به قصاص کشته شد کافی است! و حکم کرد عبداللّه خان را در عمارت **آصف الدّوله** جادادند و سه هزار روپیه، معادل یکهزارو صدو بیست و پنج تومان، در ماه برای او وظیفه قرار داد، سی نوکر و هفتاد غلام به خدمت او معیّن شدند، غذای آنها از مطبخ خاصّه داده می شد، پنج نفر زن برای خدمت او مقرّر گشت، قراول و نگاهبان براو گماشت. ولی **عبداللّه خان** این سخاوت ملوکانه فائدهٔ طولانی نبرد [و] چند ماه بعد زخمهائیکه برداشته بود هلاکش کرد؛ چهل و پنج نفرزن، که اغلب معقوده و متعهٔ او بودند، و چند نفر از اقوام نزدیک او، شب بعد از مرگ او در یک اطاق خود را سوزانیدند، در سنه ۱۷۲۱ مطابق سنه ۱۱۳٤ هجری پادشاه کاغذی به **نظام الملک،** که در دکن بود نوشت و او را به دربار خواست که وزارت را بدو تفویض نماید و هرگاه خود او وزارت نخواهد، هرکس را [که] او لایق بداند، بدانجایگاه منصوب فرماید**نظام الملک** درجواب نوشت که من مردی درویش هستم وهوای چنان مقام بلندندارد،به ایالت مالوه‌خودراراضی کرده‌بودم، ولی **حسنعلیخان** و برادرش به خیال استیصال من افتادند، من هم مجبوراً سلاح پوشیدم و بعون الهی دفع خیال فاسد آنها را نموده وخود را حفظ کردم، بالاخره به اغوای آنها، اعلیحضرت پادشاهی بالشکری قوی روی به من حرکت کرد، در اینجا هم حفظ قادر متعال شامل حال من گردید؛ یکی از دو برادر کشته شد و چون شما مرا نوکر صدیق دانستید فسخ عزیمت نموده و به دهلی مراجعت کردید و در آنجا به آرزوی تمام قلوب امور را مرتّب فرمودید و حال به تفصیل ملوکانه، این اقلّ غلامان را، برای شمول این مرحمت عظمی منتخب فرمودید، من چون خود را شایستهٔ چنان منصب نمی دانم و در دربار جمعی

هستند که قابلتر و مایلتر به این مقامند از قبول این تکلیف عذر می خواهم!

چون نظام الملک به در بارنیامد، محمّد امین خان به وزارت باقی ماند و پس از مردن او، پسرش قمرالدّین خان به جای پدرنشست و هنوزبراین شغل برقرار است ونظام الملک در دکن به ایالت بیجاپور وحیدرآباد واورند آباد وغیره باقی ماند، اگر چه ظاهراً اسراطاعت پیش داشت، ولی به خزانه چیزی نمی داد. تمام مالیات را صرف قشون خود می کرد، به این عذر، که دفع شرّماراتاها را، که تابع ساهوراجه بودند، بنماید. ولی با وجود این، تاخت وتازآنها را ازممالک پادشاه منع نمی کرد. ماراتاها، دراغلب جاها، ربع مالیات را ودربعضی جاها تمام آن را برای خود می گرفتند. نظام اللمک خوب می دانست که اگردردربار اسبابی برای برانداختن او فراهم بیاورند، با حمایت ماراتاها دفع آنرا تواند کرد. بالاخره درسنه ۱۷۳۸، مطابق سنه ۱۱۵۱ هجری، که ماراتاها بسیارقوّت گرفته بودند و نادرشاه قندهار را محاصره کرده بود، نادرشاه را برآن داشتند که به دهلی عطف عنان نماید، چنانکه ذکرآن بعد از این بیاید.

اوضاع هندوستان قبل از ورود قشون ایران با اسبابی که نادرشاه رابه رفتن هندوستان مصمّم کرد

چون امور مملکت روز به روز رو به اختلال گذاشت و با آنکه وزیر بی قید و خیالش صرف تعیّش بود، امید اصلاح نماند. پادشاه مصمّم شد نظام الملک را، که از امرای قدیم **اورنگ زیب** و مردی پر تجر به بود، بخواهد [تا] شاید حضور او رونق تازه‌ای به امور بدهد. بنابراین احکام برای احضار او صادر شد. نظام الملک پسر خود **غازی الدّین خان** را در دکن گذاشت و به امتثال امر ملوکانه به دهلی رفت. لدی الورود مورد عواطف

ملوکانه گردید، استقلالی بالا تر از وزارت بدو مفوّض شد و به لقب آصف جاهی مفتخر گشت، ولی خان دوران میر بخش به قدری در نزد پادشاه مسموع الکلمه بود، که هر چه می خواست مقبول می افتاد و در حقیقت پادشاه در تمام اعمال خود محکوم او بود. چون نظام الملک می خواست در امور، بطوری که در زمان اورنگ زیب بود حرکت کند و در احقاق حقوق مانند زمان سلاطین سابق موافق قانون رفتار نماید، مستدعیات او به اجابت مقرون نمی شد وهر قرار تازه‌ای می داد امراء به ضدّیّت برمی خاستند و تمسخرش می نمودند. همینکه سستی پادشاه را به این درجه ملاحظه کرد و مقرّبان دربار را مشغول شهوات نفسانی و گذراندن عمر بازنان بدکار و مقلّدها دید، به حضور پادشاه رفته و این فقره را عذر خود قرار داد؛ که امور ایالت سپرده [شده] به اوطوری است که حضورش در آنجا لازم است. و اجازهٔ رخصت خواست بعد از آنکه به دکن مراجعت کرد، با ساهوراجه متفق القول شد و قرار داد که با جیرو با جمعیّتی رو به دهلی بتازد و هرجا می رسد غارت و خرابی کند تا شاید پادشاه و کسانی که اطراف او هستند، از خواب غفلت بیدار شوند و سوء نتایج اعمال خود را مشاهده نمایند. بنابراین مراتاها در ایالت مالوه بنای تاخت و تاز گذاشتند و کردیربهادر حاکم آنجا را کشتند، خزانه و اثاثهٔ او را به غارت بردند. بعد از آنکه تمام صفحات اطراف را خراب و ویران کردند، به دکن معاودت نمودند.

از آنجا که در پایتخت اعتنائی، به این قتل و غارت نشد، سال دیگر به کجرات حمله بردند. اگرچه اهالی آنجا راضی شدند که ربع مالیاترا به آنها تسلیم نمایند، به این اکتفا نکرده دست به قتل و غارت گشودند و

بلائی سخت بر آنها وارد آوردند، به صفحات اطراف **کوالیار** نیز دست اندازی کردند. چون محّل مزبور نزدیک پای‌تخت بود، اسباب وحشت شد. خاندوران قمرالدّین خان و امرای دیگر با سپاهی قوی به تأدیب غارتگران مأمور شدند، ولی این صاحب‌منصبان بزرگ مصالحه را به سلامت نزدیکتر دیده قرار دادند یکربع مالیات به آنها داده شود و مراجعت نمودند. باوجود این قرار و ادای وجه، ماراتاها دست از غارت آن صفحات برنداشتند بلکه مصمّم شدند که به اکره رفته از دهلی نیز ربع‌مالیات بگیرند. امرای مملکت دوباره با لشگر حرکت کرده به اکره آمدند، قبل از ورود اینها ماراتاها از رود جومنا گذشته و خیال تاختن به اودیب داشتند. حاکم آنجا سعادتخان از قصد آنها خبر یافت و با جمعیّتی قوی به مقابله شتافت بعد از جنگی سخت غلبه کرد، دونفر از رؤسای بزرگ آنها را گرفتار و پنج هزار نفر از دشمن را به قتل رسانید. ماراتاها با بقیّه‌السیف رو به فرید آباد، که به دهلی قریب شش فرسخ مسافت دارد، آوردند. خان دوران و وزیر به سعادتخان ملحق شده و آنها را اتعاقب نمودند. ماراتاها سه ساعت قبل از ورود امرا، از آنجا حرکت کرده به کالکا که نزدیک **دهلی** است، رفته بودند.

چون **کالکا** زیارتگاه است و آنروز روز زیارت بود؛ بیشتر اهالی شهر در آنجا جمع آمده بودند، غارتگران تمام آنها را برهنه کردند ولی کسی **را** نکشتند و چون شهر را خالی از قشون دانستند به تاراج آن مصمّم شدند. **پادشاه** اطلاع یافت، حکم شد **امیرخان و حسنخان** با دستجات توپخانه به مقابله بیرون بروند. بیرون رفتند وچند ساعت جنگ سختی درگرفت، حسنخان کشته شد و امیرخان بابقیّه قشون از هم پراکنده شده ماراتاها در



صورت محمد شاه هندی

شرف دخول به شهر بودند، وزیر که از سایر امرا پیش افتاده بود به امداد رسید، دشمن به زودی مغلوب و متواری شد وزیر به تعاقب آنها تاسرای **اللّهو یردیخان،** که قریب چهار فرسخ به دهلی مسافت دارد، تاخت. در آنجا به دشمن رسید، ولی چون مایل به جنگ نبود، در خفا باآنها قراری داده به دکن برگشتند.

سعادتخان که به خدمات بزرگ خود مغرور و از قرارداد ننگین وزیر بادشمن متغیّر بود، بدون آنکه به حضور پادشاه بیاید به ایالت خود برگشت، ولی اسرای دیگر به شهر آمده و عرض عبودّیت کردند. پادشاه مجدّداً مایل به خواستن نظام الملک شد، به خیال اینکه تا نظام الملک در دکن است، متصّل بیم تاخت و تاز از طرف ماراتاها خواهد بود. مهر پرور جدّهٔ پادشاه که هواخواه نظام الملک بود، به اشارهٔ پادشاه کاغذی به نظام الملک نوشت و به اواطمینان داد، که اگر بدون تاخیر بیاید حلّ وعقد تمام امور به او تفویض خواهد شد. نظام الملک خواهش او را پذیرفت، ولی این دفعه بدتر از سابق با نظام الملک رفتار شد؛ امرا نه تنها به او اعتنایی نکردند، بلکه در هرموقع نسبت به او انواع تخفیف و توهین به عمل آوردند، خصوصاً خان دوران و بستگان او، که هروقت نظام الملک برای شرفیابی به حضور پادشاه به دربار می آمد، او را تمسخر می کردند و به یکدیگر می گفتند ببین این میمون دکن چطور می رقصد!

این رفتارها نظام الملک را به منتهی درجه خشمگین کرد، بنابرین مصمّم شد به تلافی این حرکات مملکت را به سختی دچار کرده خان دوران و بستگان او را براندازد. خیال خود را با **قمرالدّین خان** وزیر به میان گذاشت، به اعتقاد اینکه با او همراهی خواهد کرد، ولی با وجود اینکه میان این

دونفر رابطه وصلت مستحکم بود و دختر به پسر یکدیگر داده بودند، نظام الملک نتوانست وزیر را راضی کند که درامری که مضّر[به] مصلحت مملکت است با او همدست شود، سهل است، قمرالدّین خان اصرار داشت به نظام الملک معلوم کند که به واسطهٔ اغراض شخصی، مملکت را از دست دادن، چه ننگ بزرگیست وسعیها کرد[تا] او راازین خیال منصرف نماید.

چون نظام الملک دید که قمرالدّین خان باخیال او مساعدت نخواهد کرد رو به سعادتخان والی اودیب آورد. سعادتخان جمعیّتی کثیر و تجربه‌ای بزرگ داشت و درجنگ آخر با ماراتاها شهرتی تمام یافته بود و چیزی که در این موقع بهتر بکار بود، این بود که سعادتخان بعد از جنگ، از پادشاه و خاندوران رنجیه خاطر شد. نظام الملک با سعادتخان اتّفاق کرده و قراردادند که نادرشاه پادشاه ایران را، که در آنوقت بمحاصرهٔ قندهار مشغول بود، وسیله قرار داده [تا] پادشاه را به سختی دچار وخاندوران را از میان بردارند. سبب عمده‌ای که نادرشاه را به لشکرکشی هندوستان برانگیخت دعوت این دونفر بود، ولی قبل از آنکه مراسلات خیانت‌آمیز[ی] را که مابین نظام الملک و سعادتخان و نادرشاه ردّ و بدل شده نقل کنیم، به ذکر مختصری از تاریخ و کارهای این پادشاه کشور گشا، که صیت شهرت او امروز عالم را گرفته، خواهیم پرداخت. تمام آنچه [که] نقل می شود، از قول شخص محترمی است که نادرشاه را شخصاً شناخته و در اوقات حوادث بزرگ که در ایران اتفّاق افتاد، در آنجا بوده است. یعنی از زمان آمدن افغانها به ایران و از وقتی که **محمود خان** پسر **میرویس** اصفهان را مسخّر کرد و **شاه سلطان حسین** را با تمام پسرهایش که بیست وسه نفر بودند گرفت، به استثنای **طهماسب میرزا** یعنی شاه طهماسب، که از محاصره فرار کرد تا

وقتی که نادر شاه برای تأدیب **حسین خان** برادر محمود خان به قندهار رفت.

تاریخ نادرشاه

نادرشاه که در ارو یا معروف به **قلیخان** است در **کلات،** واقعه در ایالت خراسان، متولّد شد. پدر او رئیس یک طایفه ازافشار و حاکم قلعهٔ کلات بود. در قلعهٔ مزبور همیشه عدّهٔ کافی از قشون، برای منع تاخت و تاز تراکمه به خراسان، **ساخلو** می شد و وضع طبیعی آن محّل طوری است که به یکی از دربندها مشرف است و معدودی قلیل در آنجا می توانید با لشکری بزرگ مقاومت نمایند. **نادرقلی** که **نادرشاه** باشد، طفل بود که پدرش از دنیا گذشت و چون حکومت این قلعه سالها از پدر به پسر می رسید، عموی نادرشاه حکومت قلعه را به این عنوان گرفت که بعد از رسیدن نادرقلی به سّن رشد به او تفویض نماید. ولی وقتی نادرقلی به سّن رشد رسید، عموی او به عذر اینکه هنوز جوان است و نمی تواند از عهده برآید، به او مداخله نداد و به طایفهٔ خود چنان وانمود که او جوانی است تند خو و ظالم و شایستهٔ حکومت نیست، مگر اینکه بخواهند به جای ملایمت سختی به بینند.

افشارها از عموی نادرقلی راضی بودند، خواهش کردند برریاست آنها باقی بماند و چون کفایت و انصاف او را دیده بودند، از ترس اینکه مبادا وضع آنها بدتر شود، نخواستند به برادرزاده تمکین کنند. نادرقلی به تدلیس عموی خود از حق خود محروم ماند و به واسطهٔ رشد زیاد و شوری که در سر داشت نتوانست با این حالت درمیان اقوام خود زندگانی کند. به شهر مشهد که معروف به مشهد **امام علی رضا** است رفته و داخل خدمت بیگلر بیگی، یعنی والی خراسان، شد و به نیابت **ایشیک آقاسی** باشی معیّن گردید و در آن مقام طوری رفتار کرد که سرکرده یکدسته سوار شد و در مدافعه مکرّر که از ترکمانها می شد، چنان نظم و رشادت خود را ظاهر ساخت، که در ظرف مدّت چندسال به منصب مین باشی گری رسیدوتاسن سی سال[گی] براین مقام باقی بود و همیشه آثار شجاعت و عزم متین از او دیده می شد. تمام دوستان و آشنایان او، او را دوست و محترم داشتند ولی آنها که با او مأنوس نبودند او را کناره جو تصّور می کردند و با او نمی جوشیدند اگرچه نادر مصمّم شده بود که هرگاه موقعی پیش بیاید، کار خود را به اعلی درجه برساند، ولی خیالات بلندخودراپنهان می داشت ومواظب بود[تا] مبادا چیزی از او ظاهر شود، که اسباب حسد یاعداوت رؤسای اوگردد و علی الظّاهر از مقامی که داشت اظهار رضایت می کرد تا درسنهٔ ۱۷۲۰، مطابق سنه ۱۱۳۳ هجری، که تراکمه ناگهان بادوازده هزار سوار داخل خراسان شده و بنای قتل و غارت گذاشتند، **بیگلر بیگی** بیش از چهار هزار سوار و دوهزار پیاده حاضر نداشت که به مقابل آنهابفرستد. صاحبمنصبان را به مشورت طلبید و با آنها گفت که اگر فوراً جلو ترکمان گرفته نشود، تمام خراسان را به حسب عادت خراب و تاراج خواهند کرد و مردو زن و اطفال را

اسیر خواهند نمود و اموال را بقدری که بتوانند به غارت خواهند برد و سرمن ببریدن خواهد رفت. صاحب منصبان گفتند؛ قشونی که حاضر است ابداً برای مقابلهٔ دشمن کافی نیست و به هیچ‌وجه نمی‌توان امید ظفر داشت و یقیناً اگر تا این معدود قلیل اقدام به جنگ شود، پادشاه مواخذه خواهد کرد، که چرا قشون را بی‌محابا به کشتن داده‌ایم.

بیگلر بیگی همینکه در آنها آثار اضطراب دید گفت: من خود با قشونی که هست می‌روم و سعی خود را می‌کنم، بیم خطر بهتر از آن است که آسوده بنشینیم،تماشا کنیم وتراکمه‌مملکت را خراب و اهالی را اسیر کنند.

نادرقلی در این شورا حاضر بود ولی در مقامی که داشت ماذون نبود قبل از آنکه ازهمگنان او سئوال شود اظهار رای بکند، باوجود این برخاست و اجازه طلبید که در این موقع رای خود را به عرض برساند، رخصت یافته گفت: دشمن نزدیک است، وقت گفتگو نیست. چند روز دیگر روسای قشون به آنچه حالا نمی‌خواهند اقدام کنند، مجبور خواهند شد. شجاعت آقا و رئیس ما که می‌خواهد شخصاً به مدافعهٔ دشمن برود خیلی محّل تحسین است، ولی لزومی ندارد که ایشان خود را به چنان خطر بزرگ بیندازند، زیرا که اگر اتفّاقی برای ایشان بیفتد، تمام مملکت از دست می‌رود. رای صواب آن است که خود در شهر مشهد بمانند و با آنقدر قشون که از اطراف می‌توان جمع کرد، به مخافظت شهر اقدام شود و فوراً قشون حاضر به مقابل دشمن مامور گردد. معابر و دربندها را سدّ کنند، جلو دشمن را بگیرند تا قشون دیگر به امداد برسد و گفت که من به تجربه از شجاعت و رشادت قشونی که داریم اطمینان دارم و هرگاه به سرکردگی

مامور شوم به طوری یقین به غلبه دارم که از سرخود التزام می دهم.

بیگلر بیگی به قدری از اظهار این خدمت خوشوقت شد که رای سرکردگان دیگر را نپرسید و فوراً به نادر اینطور خطاب کرده گفت: تو همیشه در این مقامی که داشته‌ای چنان اظهار رشادت و کفایت کرده‌ای که از حسن رفتار آیندهٔ تو برای من شکّی نیست و الآن تو را سرپ و سرکردهٔ تمام قشون حاضر نمودم، باید به عجلهٔ تمام به مقابلهٔ دشمن حرکت کنی و با تراکمه جنگ نمائی، یا به هر تدبیر که صلاح بدانی جلو آنها را بگیری و حکم موّقتی به سرکردگی نادرقلی در این مأموریّت صادر شد و بیگلر بیگی به او وعده داد که اگر از عهدهٔ حدمت برآید به دربار عرض کند و امضای حکم خود را در تفویض سرکردگی کلّ به نادر قلی تحصیل نماید. نوکر پیاده و سواره تمام از انتخاب نادرقلی به سرکردگی مسرور شدند، ولی صاحب‌منصبان و اغلب مین‌باشیها که برنادر مقدّم بودند، از اطاعت به او امتناع نمودند. به بیگلر بیگی عرض شد، حکم کرد آن صاحب‌منصبان نمانند و نادرقلی هرکس را که می خواهد به جای آنها معیّن کند. نادرقلی از صاحب‌منصبان جز به جای آنها که مانده بودند معیّن نمود و قشون در حرکت آمد و همه مانند سردار خود مصمّم بودند، یا بردشمن غلبه کنند یا به دست دشمن کشته شوند.

سرکردهٔ ترکمانها چهار منزل از مشهد دور بود، همینکه شنید قشون می آید سوارهٔ خود را که برای تاخت و تاز به اطراف متفرّق شده بودند، جمع کرد. نادر مستقیماً رو به دشمن آمد. وقتی رسید، دید صفوف آراسته و مهیای جنگ هستند، قشون خود را بالای بلندی کشید و به آنها گفت از قشون ترکمان نیمی از پی آذوقه و درمحافظت اسرا و اموال هستند، بیش از

شش یا هفت هزار سوار ندارند، از یکدیگر به فاصله ایستاده اند که عدّهٔ آنها به نظر زیاد بیاید، اگر عدد آنها درمقابل هم باشد مرا باکی نیست، چون مکرّر رشادت و قوّت شما را دیده‌ام و یقین دارم که امروز به جدّ و جهد جان و مال و آزادی هموطنان خود را خواهید خرید.

در این بین تراکمه یک مرتبه به شدّت حمله آوردند، ایرانیان متابعت و اقتدا به سردار خود کرده، با کمال رشادت ایستادند. طرفین شجاعت نموده پای فشردند، جنگی سخت و خونریز در گرفت و مدّتی غلبهٔ هیچ طرف معلوم نبود، بالاخره کوکب اقبال نادر طلوع کرد، سرکردهٔ تراکمه به دست او کشته شد، تراکمه رو به فرار گذاشتند، قشون نادر تاچند فرسخ آنها را تعاقب کرده و کشتار نمودند، شش هزار نفر از ترکمان کشته شد و از باقی نصف برنگشت تمام به دست اهالی اطراف و دهاقین کشته یا اسیر شدند.

این فتح و فیروزی اسباب اقبال و نام نیک نادر شد، همینکه به مشهد رسید، بیگلربیگی به او گفت که از پادشاه سرکردگی کلّ خراسان را برای تو استدعا کرده‌ام ولی شاه سلطان حسین که در آن‌وقت پادشاه ایران بود [و] بسیار ضعیف العقل وتن پرور بود، به خدمات نادر اعتنائی نکرد و منصبی را که شایستهٔ نادر بود به جوالی ازنجبا داد که هیچوقت جنگ ندیده بود. این اسبابرا سرکردگان معتبر که در وقت ماموریّت نادر حضور داشته فراهم آورده بودند، اگر چه خودشان از مقابلهٔ ترکمان می ترسیدند باوجوداین ازرفتن نادر به جنگ دلتنگ بودند [و] چون دردر باروسایل داشتند و پادشاه بی قید بود غرض وعداوت خود را پیش بردند و این مرد شجاع را که دوست و حامی در دربار نداشت، مغضوب و معزول نمودند.

نادر از این رفتار سخت برآشفت و به حضور بیگلر بیگی رفت و به او گفت وعدهٔ شما بی حاصل بود، به جای اینکه مرا در مقام ریاست مستقّر کنید، در ازای خدمات مغزول و مغضوب شدم. جوانی به سرکردگی قشون مأمور است که باید بازنان در حرم زندگانی کند و چون این جوان نسبتی با شما دارد یقین است وعده‌ای را که به من فرمودید در حقّ او بعمل آوردید.

بیگلر بیگی قسم یاد کرد که آنچه واقع شده است، برخلاف میل او بوده و چون در حّق نادر زیاده اصرار واستدعا کرده بود، از جسارت نادر که خلف وعده به او نسبت می داد برآشفت. نادر برآنچه گفته بود اصرار کرد و بعضی عبارات نامناسب به زبان آورد به طوری که بیگلر بیگی تحمّل نتوانست کرد و حکم داد او را به چوب بستند و زدند تا ناخنهای پای او ریخت و از خدمت بیرونش کردند.

مطالعه کنندگان تعّجب نکنند از اینکه چگونه نسبت به یک صاحب منصب بزرگ این طور تنبیه جاری شده است، چرا که در ایران نسبت به اشخاصی که درجات عالیه دارند، اگرطرفِ بی میلی پادشاه واقع شوند همین رفتار می شود و تمام نجبا هم اگر خلاف حکم رئیس خود را بنمایند، ممکن است مورد همین گونه تنبیه واقع شوند.

نادر پس از آنکه بیرون شد چون وسیله و دوستی در دربار نداشت، از اینکه دو باره به منصب برسد مأیوس بود به این خیال افتاد که به وطن اصلی مراجعت کرده و میراث پدر خود را به دست بیاورد چون به آنجا رسید، عمو یش نسبت به او مهربانی زیاد کرد. مدّتی با خویشان خود زندگانی نمود، امّا همینکه به خیال ریاست طایفه افتاد اوّل به ملایمت درخلوت اظهار کرد و بعد سخت ایستاد و حقّ خود را خواست، عموی او سخت ایستاد و تن در نداد و نسبت به نادر بطور بی اعتنائی و تحقیر رفتار

کرد، بستگان دیگر نادرهم به عموی او اقتدا کردند. نادر با غیرتی که داشت نتوانست تحمل کند و بی چیزی و بی نوائی او به حدّی رسیده بود که برای قوّت لایموت مجبور به قرض بود. از این حالت به ستوه آمد و حقّ داشت. زیرا که به پادشاه و مملکت خود خدمات بزرگ کرده و شایستهٔ احسان بزرگ بود، به جای احسان عزل و تنبیه و سیاست دید و چون به خویشاوندان خود رو آورد و حقّ موروث خود را خواست، عموی او حقّ او را از او باز داشت و کسانی که با او ازیک نسل بودند و بایستی دوست او باشند، دشمنی ظاهر ساختند وهیچ جهت نداشت جز اینکه او را رشید و با جرئت دانستند و از هرجهت از خودشان بالا تردیدند.

نادردراین حالت افسردگی، مصمّم شد [تا]آنچه رانمی تواند به خوشی به دست بیاورد، به قوّت بگیرد. با چند نفر مردان قوی که مثل او بیچاره و از جان به تنگ آمده بودند، همدست شد و در سرراه قافله را زدند. سه چهار بار امتعه گرفتند و به سهولت فروختند، مبلغی برای مخارج یومیّه منظور داشته، بقیّه را اسلحه و اسباب خریدند و هر چه مثل خود از جان به تنگ آمده پیدا کردند، به دستهٔ خود افزودند.

دفعهٔ دیگر باقریب بیست و پنج نفر به کاروان تاختند و سی بار شتر و قاطر امتعه و آذوقه گرفتند به میان کوهها بردند. در آنجا با اشخاصی که پنهان نزد آنها می آمدند، امتعه را با اسلحه و آنچه لازم داشتند عوض می کردند. به این طور مدّتی راهزنی کردند، اسلحه و ملزومات گرفتند و مردان دیگر، که اغلب از قشونی بودند که با نادر خدمت کرده بودند، برعدّهٔ خود افزودند تا شماره آنها به پانصد نفر رسید، همه مردان قوی و با اسلحه و اسب. وحشت درتمام آن صفحات افتاد. از اهالی خراج خواستند، چون

امتناع نمودند، اوّل آنها را تهدید کرده، بعد اموال آنها را به غارت برده و خانه های آنها را آتش زدند. این نکته را لازم است به مطالعه کنندگان بگوئیم، که نادر نمی توانست مدّتی براین منوال حکومت کند والبتّه قشون پادشاه او را تعاقب کرده و مغلوبش می نمودند، ولی در این وقت دولت ایران مشغول جنگ بود. افغانها به ریاست پسر **میرویس** اصفهان را گرفته و تمام صفحات جنوب شرقی ایران را به اطاعت آورده بودند، عثمانیها به صفحات مغربی داخل شده واغلب جاها را متصّرف بودند و روسها گیلان و جاهای دیگر در سواحل بحر حرر به تصّرف آورده بودند، برای **شاه طهماسب** دوسه ایالت بیش باقی نمانده وازهمه طرف محصور دشمن بود، قشونی نداشت که به دفع نادر بفرستد. اهالی هم می ترسیدند با اومقابله نمایند، نادر هم آنچه برای خود و همراهانش لازم بود می گرفت و زندگانی می کرد. در این اوقات شاه طهماسب به **سیف الدّین بیک**، یکی از سرکردگان قشون که رئیس طایفه ای بزرگ موسوم به بیات بود، متغیّر شد وخواست اورا بکشد، سیف الدّین بیک خبر یافت، شبانه با هزار و پانصد نفر از بستگان خود از اردو فرار کرد و چون مأمنی نداشت نزد نادرقلی رفت و به اوملحق شد، [اینک] عدّۀ قشون وهمراهان نادر به دوهزار[نفر] رسیدواسباب وحشت وخرج زیاد از برای اهالی آن صفحات گردید. عموی نادر از قوّت برادرزادۀ خود، که بیش از سی فرسخ با او مسافت نداشت، اندیشناک شد؛ که مبادا بر او بتازد. لهذا کاغذی. به نادر نوشت و به او تکلیف کرد، که اگر تسلیم شود و به خدمت پادشاه برود، از تقصیر خود او و همراهانش عفو خواهد شد. نادر ازاین تکلیف خوشوقت گردیده به عموی خود نوشت، که اگر بتواند رقم عفو آنها را صادر نماید در قبول این تکلیف حاضر است.

بنابراین عموی نادر عریضه ای به شاه طهماسب نوشت و توسّط برادرزادهٔ خود را کرد.

پادشاه اول راضی نشد که شخصی را که مصدر چنان اعمال و تقصیرها شده بود ببخشد، ولی تفصیل رفتار نا شایسته ، که در مقابل خدمات سابقاً به نادر شده و او برای حفظ خود مجبور به راه‌زنی گردیده بود، به عرض رسید و گفته شد که نادر صاحب‌منصب رشیدی است و قشون او به کار خواهد آمد و وجود چنان شخصی لازم است. پادشاه قبول کرد و فرمان عفو نادر را به عموی او فرستاد، او نیز فوراً به نادر تبلیغ نمود.

نادر با سیف‌الدّین بیک و صدنفر سوار زبده به کلات آمد، عموی او با کمال مهربانی پذیرائی کرد. روزدیگر مهمانی شایسته‌ای برای او و همراهانش فراهم آوردوخواست تاسه روزآنهارانگاه داردوتصّورخیانتی از طرف برادرزادهٔ خود نمی کرد، ولی نادر در خیال انتقام بود و می خواست صدمه ای را که عمویش به او رسانیده و حقّ اورا تضییع کرده و در بیچارگی او راحقیر شمرده بود، تلافی کند.

برای اجرای این قصد با همراهان خود گفتگو کرد و قرار داد که پانصد نفر از کسان او یک روز بعد از خودش حرکت کرده، در نزدیک قلعهٔ کلات که کوهسار است، پنهان بشوند و درهمان شب تهیه یی که لازم بود دیده شد. دوساعت از نصف شب گذشته نادر به کسان خود که درمیان قلعه بودند حکم کرد به سرقراولها ریختند، بعضی را کُشته و بعضی را گرفتار کردند. نادر به اتاق عموی خود رفت، او را کشت و کلیدهای قلعه را برداشت، دروازه ها را باز و آن پانصد نفر را که متنظر اشاره بودند داخل قلعه نمود. کسان عموی نادر، که غیراز قراولها یک صدو شصت نفربودند،

متوحّش گردیدند، ولی چون کسان نادر درب منازل آنها را گرفته بودند مقاومت نتوانستند نمود و سرتسلیم پیش آوردند. روزدیگر اسلحهٔ آنها را گرفته خودآنها مرخصّ شدند. دراین موقع خون زیادی نریخت [و]بیش از پانزده تابیست نفر کشته نشد. نادرفوراآدم فرستاد[و]بقیّهٔ هنمراهان خودرا که در کوه بودند، احضار کرد. چند روزه به او ملحق شدند. این واقعه در سنه ۱۷۲٦ مطابق سنه ۱۱۳۹ هجری، تقریباً شش سال بعد ازآنکه نادر را در مشهد از خدمت پادشاه معزول کردند اتفّاق افتاد.

نادر به این تدبیر، که مشعر ازخوش طینتی نیست، اوّلا از عموی خود انتقام کشید، ثانیاً تمام اقوام خود را که اغلب در شهر و دهات نزدیک کلات سکنی داشتند، به قید اطاعت آورد، ولی به هیچ یک از آنها آسیبی نرساند، بلکه مهربانی و ادب نسبت بآنها کرد؛ معدودی با کمال رغبت داخل خدمت او شدند و هنوز هم با او هستند و به مناصب بزرگ رسیده اند. [نادر] چندماه درآنجابا کمال اقتدارحکمرانی کرد، تاقریب بیست فرسخ از اطراف، بقدری که می خواست مالیات می گرفت.

شاه تهماسب کاملاً از اعمال نادر مطّلع بود و کمال تغیّر را داشت از اینکه در مقابل عفوی که از جرایم سابق اوشده بود، این حرکات از وصادر شده، عموی خود را به قتل رسانیده و قلعهٔ محکمی را به تصرف آورده، که دفع او از آنجا جز به قوّت قشون بزرگی ممکن نخواهد بود، ولی چون امور سلطنت در تنزّل بود و همه روزه علامتِ خرابی ظاهرتر می شد؛ از طرفی قشونِ عثمانی و از طرفی افغان ها شاه طهماسب را محصور کرده بودند، بهتر دانست نادر را به امدادِ خود بخواهد و بواسطهٔ فرستادن قشون به دفعِ نادر از قوّتِ خود نکاهد.

بنا براین به نادر اطلاع داده شد، که اگر اطاعت کند و به دربار بیاید کمال مرحمت در حقّ او مبذول خواهد افتاد و به منصب مین باشی گری منصوب خواهد شد، تقصیر سیف الدین بیگ نیز بخشیده و همین منصب به او مرحمت خواهد شد.

نادر قبول تکلیف کرده، یک نفر از صاحب‌منصبانِ خود را با پانصد نفر به حکومت کلات گذاشت و خود با بقیّه‌ی همراهان به حضور پادشاه آمد. پادشاه در اوّل نادر را برای آنچه از او صادر شده بود توبیخ کرد، ولی به نادر و اتباع او فرمود، از تقصیر شما گذشتم و یقین دارم که رفتار آیندهٔ شما تلافی اعمال گذشته را خواهد نمود. نادر به قدری که توانست عذر تقصیر خواست و بدرفتاری حکومت خراسان را نسبت به خود عرض کرد؛ که بعد از جنگ با تراکمه وغلبهٔ برآنها، درعوض تلافی خدمت، او را ازخدمت خارج نمودند و صدماتی را که از عمو و اقوام او به او رسیده بود و او را برای تحصیل معاش مجبور به راهزنی کرده بود، عرض داشت و گفت: حال که مرحمت و رأفت ملوکانه شاملِ حالِ من شده، امیدوارم که خود را شایستهٔ این مرحمت نمایم.

چون در آن وقت برای نادر موقع زیاد بود که رشادت و تدبیر خود را ظاهر سازد، چندی نگذشت که منظور نظرِ پادشاه و تمام قشون شد.

عثمانی ها، که قبل ا ورودِ نادرهمیشه درجنگ غلبه می‌کردندو گو یا مصمّم بودند که دمار از روزگار ایرانیان برآرند. و مملکت را میان خود و افاغنه، که با آنها مصالحه و عهدِ دوستی بسته بودند، تقسیم نمایند. حالا، با آنکه چند مقابل ازقشونِ ایران بیشتر بودند، مکرّر مغلوب و کشته می شدند. در تمام جنگ‌ها و معارک، نادر اگرچه منصب بزرگی نداشت، پیش

جنگ بود تا این که بالاخره پادشاه او را به درجهٔ سرتیپی رسانید و دونفر از صاحب‌منصبان معتبر را برای این کار معزول کرد. در این مقام نادر اغلب اوقات می‌توانست به حضور پادشاه برود، چندی نگذشت که خود را مورد مرحمتِ خاصّ نموده تنها کسی که درمقابل نادر بود و اعتباری داشت، فتحعلیخان قاجار بود. نادر در ظاهر با او اظهار کمال دوستی می کرد، ولی به اسباب چینی هوا خواهان نادر، پادشاه فتحعلیخان را، به مقام تحقیق آورد و از وضع قشون سؤال کرد. نادر حضور داشت، عرض کرد که من مدّتی است از اغتشاش کاری که می شود مطلّع هستم و اگر ترتیبی تازه در ادای حقوق قشون و نظم آن داده نشود، تمام فراری خواهند شد و حالا هم [افراد لشگر] از نرسیدن حقوقِ خود و از اینکه به اسامی مختلف از آنها کسر می کنند شکایت دارند.

پادشاه نسبت به فتحعلیخان به شدّت متغیّر شد وگفت، اگر آنچه عرض شده است راست باشد، حکم به قتل او خواهد فرمود.

فتحعلیخان نتوانست دفع اتّهام از خود کند و[تنها] معتذر به این شد؛ که آنچه رسم بوده و دیگران قبل ازین کرده‌اند، او نیز معمول داشته. پادشاه همانجا حکم به کشتن او کرد و نادر را به سرداری کلّ معیّن نمود. نادر بدون اینکه، موافق رسم آنوقت، اظهار عدم لیاقت و قابلیتّ کرده و استدعا نماید تا او را معذور بدارند، فوراً قبول کرد. این فقره در سنه ۱۷۲۸، مطابق سنه ۱۱٤۱ هجری، یک سال بعد از آنکه پادشاه نادر را بخشیده و داخل خدمت کرد اتّفاق افتاد.

نادر پس از وصول به این مقام بلند، چنان هنر و کفایت بی اندازه بیش از پیش ظاهر ساخت، که پادشاه امورقشون را کلاّ به او تفویض کرد و

هیچ وقت در آنچه راجع به قشون بود مداخله نمی نمود. نادر به حسب این اعتمادی که به او شده بود، مصمّم گردید به اصلاح امور قشون بپردازد. کسانی را، که گمان می کرد به او دلبستگی ندارند، بیرون کرد و کسانی را، که به او مایل بودند به جای آنها گذاشت. هروقت که پول به دست او می رسید، حقوق سرباز را به دست خود می داد و لباس آنها را به همان قیمت که تمام میشد، با آنها محسوب می داشت. بدینواسطه عموم نوکررار و به خود کرد. بعد از آنکه آنچه می خواست شد، جز مقابله و دفع دشمن خیالی نداشت، ولی قشون او، که بیش از پانزده تا بیست هزار نبودند، برای حمله به عثمانیها کافی نبود، امّا بقدری به حملات مختلف از اطراف به آنهازحمت رسانید، که عثمانیهاجرئت بیرون آمدن ازاردوی خود [را] نداشتندو بالاخره [عثمانی هارسولی] نزدشاه تهماسب فرستاده، تکلیف کردند، که اگر جاهائی که متصّرف اند به آنها واگذار شود، مصالحه کنند و ایران را بحال خود بگذارند [تا] ممالک خودرا ازافغان پس گیرد.

شاه تهماسب جواب داد، که در این باب ملاحظه خواهد شد و عجالةً متارکه باشد، تا جواب بعضی اظهارات دولت ایران، از جانب سلطان عثمانی برسد. عثمانیها قبول کرده و قرار دادند [که] زدوخوردی نکنند، تا احکام از باب عالی صادر گردد و حدود قشون آنها، از یکطرف در همدان و ازطرفی در تبریز وارد بیل قرارداده شد. شاه تهماسب سفیری به اسلامبول فرستاد بابعضی تکالیف، که قراری فیمابین داده شود، ولی تکالیف چنان بودند که می دانست قبول نخواهد شد و ضمناً به سفیر مز بور سپرد، که به عذر ناخوشی، بطوری که اسباب سوءظن عثمانیها نباشد، در راه معطّل شود و ورود به اسلامبول را تأخیر بیندازد. مقصود شاه تهماسب

دفع الوقت بودومی خواست فرصتی یافته، به خراسان برود[و] ملک محمود حاکم مشهد را، که در این اغتشاشها یاغی شده و ادّعای سلطنت می کرد، دفع نماید.

به حسن کفایت و شجاعت نادر، ملک محمود را گرفتار و اموال او را ضبط کرد و از آنجا با دوازده هزار سوار به عزم تأدیب ابدالی افغان حرکت کرد.

ابدالی ها درزمان شاه سلطان حسین، هرات را گرفته و حالا در تهیّه بودند، که باقشون زیادی داخل خراسان شده و مشهد را محاصره نمایند. سه منزل این طرف هرات با افاغنهٔ ابدالی، که سی هزار سوار داشتند، تلافی شد. از آنجا که ابدالی ها از افاغنهٔ قندهار، که به تسخیر اصفهان آمده بودند، به شجاعت معروفتر بودند، پادشاه از جنگ می ترسید، ولی نادر، که در رشادت نظیر نداشت، پادشاه را اطمینان داد و گفت غلبه و نصرت، بستهٔ به ثبات و حرکت قشون است نه به زیادتی عدد و این هردو صفت در قشون پادشاه موجود است. این را گفت و صفوف را آراست و به قشون خطاب کرد، که نتیجهٔ شکست در این جنگ، انهدام ایران است و اگر غلبه نکنید تمام با اولاد و احلاف خود، به قید اسیری و عبدیّت دائمی خواهید بود.

همگی به اظهار شوق صدا بلند کردند، افاغنهٔ ابدالی، که در مقابل صفوف آراسته بودند، صدای آنها را شنیده، آنها نیز فریاد کشیدند و باغضب تمام به ایرانیان تاختند. نادرقشون خود را در حالت اجتماع نگاه داشت و از بلندی که بود به شلّیک توپهای کوچک صحرائی فرمان داد، عدّه کثیری از افاغنه به خاک افتادند، صبر کرد تا دشمن به فاصلهٔ چهل پنجاه ذرع

رسید، آنوقت فرمان شلیّک تفنگ داد؛ از افاغنه چنان کشتار شد که مجبور به مراجعت گردیدند و قشون ایران فرصتی یافته، تفنگها را دو باره پر کردند. خلاصه بعد از حملات چند، که ایرانیان با شجاعتی تمام مقاومت نمودند، جنگی سخت در گرفت و نادر در آن جنگ، رشادتی بی اندازه به ظهور رسانید، اگر چه همه‌جا پیش جنگ بود، ولی چنان متوجّه اطراف بود که به هرجا لازم می دید، به وقت، امداد می رسانید. بالاخره افاغنه بکلّی مغلوب و پنج هزار نفر از آنها اسیر و پانزده هزار کشته و زخمدار شدند، از ایرانیان بیش از هزار و پانصد نفر کشته نشد.

بعد از این جنگ به سمت هرات قشون کشید و چند ماه به محاصرهٔ آنجا پرداخت، تا دشمن سراطاعت و انقیاد پیش آورد و مبلغی نقد تسلیم و مبلغی مالیات سالیانه قبول کردند، بشرط آنکه پادشاه حاکمی از طایفهٔ خودشان برآنها بگمارد. این شرط قبول شد، همگی به اطاعت قسم خوردند و از آن به بعد رعیّت ایران محسوب شدند. پادشاه همراه قشون بود ولی فرمان نمی داد، خود عزیمت مشهد کرد و نادر حسب الحکم از عقب آمد و در ماه او سنه ۱۷۲۹، مطابق سنه ۱۱٤۲ هجری، به مشهد رسید. درهمانوقت خبر رسید که اشرف افغان، که به جای محمود پسر میرو یس در اصفهان بود، با قشونی قوی در تهّیهٔ آمدن است، اشرف بعد از آنکه خبر فتوحات نادر را شنید، خیال کرد که اگر به نادر فرصتی بدهد تاقشون خود را بیفزاید، در مخاطرهٔ عظیمی خواهد بود. لهذا مصمّم شد که در اوّل، کار او را تمام کند و درماه سپتامبر سنه ۱۷۲۹، مطابق سنه ۱۱٤۲ هجری، باسی هزار قشون از اصفهان حرکت کرده و عازم خراسان گردید.

این خبر شاه تهماسب و نادر را به وحشت انداخت، ولی قشون او

هنوز از اثر فتوحات اخرین مغرور و بمقابلهٔ دشمن مشتاق بودند، نادر از اینحالت قشون خوشحال بود، بخصوص بواسطهٔ اینکه امید افزودن سپاه نداشت. از آنجا که جنگی سخت در پیش بود، کسی داوطلب و داخل قشون نمی شد، معهذا به استثنای ساخلو مشهد، شانزده هزار قشون حاضر کرده و حرکت نمود. منزل به منزل به دامغان آمدند و در آنجا محّل مناسبی انتخاب نموده منتظر ورود دشمن گردید، همینکه اشرف آمد و نادر را در چنان موقع خود دید، نخواست به او حمله کند، ولی صاحب‌منصبان او رای دیگر زدند و گفتند که اگر از جنگ احتراز کنند، دشمن به سهولت غالب خواهد آمد، زیرا که اهالی اطراف تصّور خواهند کرد که افاغنه از مقابلهٔ با ایرانیان می ترسند [ودرنتیجه] برافاغنه خواهند شورید و راه آذوقه را برآنها خواهند بست. اشرف گفت: بهتر است رو به مشهد برو یم و با نادر بجنگیم، ازین رای نیز انحراف ورزیدند و فرمان جنگ داده شد، نتیجه جنگ خطای صاحب‌منصبان افغان را ثابت کرد. ایرانیان با چنان موقع خوب بکّلی غالب آمدند، اگرچه بیش از چهار هزار نفر از آنها کشته شد، از افاغنه دوازده هزار به قتل رسید و بهترین صاحب‌منصبان آنها در آن ضمن بود.

بعد از این شکست، اشرف به جانب اصفهان معاودت نمود، بیش از یک ثلث قشون با او باقی نماند، عدّهٔ کثیری، بخصوص ایرانیانی که در خدمت او بودند، بعد از آن جنگ فرار کردند.

شاه تهماسب که در این جنگ حاضر بود [و]رفتار و شجاعت سردار خود را برای العین می دید به او گفت: که هیچ جایزه‌ای لایق قبول تو، جز اسم خود ندارم و حکم کرد که نادر را تهماسب قلی خان بخوانند.

(ازاین به بعد تاوقتی که به سلطنت می رسد، در این تاریخ اسم نادر را تهماسبقلیخان ذکر خواهیم کرد).

تهماسبقلیخان، بعدازآنکه قشون قدری دردامغان آسوده، به سمت اصفهان حرکت نمود، افاغنه چون نزدیک شدنِ اورا شنیدند، ازقلعجاتی، که درآنجا ساخلوداشتند، روبه اصفهان فرار کردند. دراغلب جاها ایرانیها ازآنها بسیار کشتند و همه جا اظهار انقیاد به شاه طهماسب نمودند و هر چه توانستند جمعیّت و نقد برای طهماسبقلیخان فرستادند، بطوریکه وقتی به کاشان، که در چهارمنزلی اصفهانست، رسید. قشون او چهل هزارسواره وپیاده بود.

افاغنه درشهر آذوقهٔ زیاد جمع کرده ومصمّم بودند، که تا جان دارند، در دفاع بکوشند، ولی سردارآنها اشرف، صلاح چنان دید که قبل ازآنکه محصور شود، جنگ دیگری بکند. بنابراین به قدری که توانست قشون مهیّا کرد، به قدر سی هزاراز افغان دره گزنی و هزاره وایرانی وغیره، بیشترحاضرنتوانست نمود. به مورچه خورت، که قریب ده فرسخ ازشهرمسافت دارد، حرکت کرد ودرآنجا اردو زده منتظرورود تهماسبقلیخان شد. چون تهماسبقلیخان به آن زودی که منتظربود نرسید، فرصتی یافته، دست انتقام به روی ایرانیها که دراصفهان واطراف بودند، گشود؛ اوّل حکم کرد تا تمام اعیان را بکشند و بعد هرکس را که در کوچه ها به بینند به قتل برسانند، در مدّت بیست روز، یک نفر مرد ایرانی دیده نمی شد، مگر زنها که برای تحصیل قوت و آذوقه بیرون می آمدند، آخر تهماسبقلیخان به مورچه خورت رسید، با افاغنه جنگید و ظفری نمایان یافت، هفت هزار نفر از افاغنه کشته شد، اشرف به شهر اصفهان پناه بُرد، در آنجا با اتباع خود مصلحت بینی کرده و مصمّم شدند که تمام اهالی را به قتل برسانند و عمارات و خانه ها را آتش بزنند و

بعد از آن، با آنچه از اموال که حمل توانند کرد، از اصفهان حرکت نمایند. هنوز این قصد وحشیانه را به مقام اجراء نیاورده بودند، که جاسوسان اشرف خبر فرستادند، که قشون ایران به سمت شهر در حرکت است. اشرف همینکه این خبر را شنید اتباع خود را به عمارت خواست و حکم کرد از نقدینه، که در آنجا مبلغی گزاف بود، بارکرده و با او ببرند. چون مفرّی جزفرار برای آنها نبود، چنان در اجزای این حکم تعجیل کردند که دوساعت از ظهر گذشته، یکنفر افغان در شهر دیده نمی شد، ایرانیها که پنهان بودند بیرون آمده و شروع به غارت خانه ها نمودند، جمع کثیری از دهقانهای اطراف هم به شهر هجوم آوردند که قسمتی ازغنیمت [را] ببرند، ولی هزارو پانصد نفر از قشون طهماسبقلیخان رسید و جمعّیت او باش ناپدید شدند. صاحبمنصبان داخل عمارت شده و قراول به دروازه ها گذاشتند.

روز بعد که در ماه نوامبرسنه ۱۷۳۰، مطابق سنه ۱۱۴۳ هجری بود، تهماسبقلیخان با تمام قشون وارد اصفهان شد و در آنجا به تهیّهٔ لباس برای قشون پرداخت و اموال منهوبه را از اهالی گرفتند، به قشون تقسیم نموده جمعی، از اینکه به تعاقب افغانها نشتافت تعّجب داشتند، ولی چند روز بعد جهت آن معلوم گردید. شاه طهماسب سه هفته بعد وارد شد بعد از ورود او تهماسبقلیخان صریح گفت: اگر قدرتِ کامل به او داده نشود که در هرجا آنچه لازم است از مالیات، برای مخارج قشون بگیرد، از ریاست استعفا کرده و به ولایت خود مراجعت خواهد نمود، چرا که یقین است کسانی که باید تهیّه و اسباب به او برسانند، غفلت خواهند کرد و تمام تدابیر او به هدر خواهد رفت.

پادشاه را این تکلیف خوش نیامد و به این خیال افتاد که

تهماسبقلیخان را معزول کند، ولی دیگری را که قابل باشد [تا] به جای او بگذارند، ندید. از بعضی از روسای قشون استمزاج کرد، همگی را براین عقیده یافت که عجالتاً بهتر است با او همراهی شود، تا هروقت موقعی [مناسب] به دست بیاید که خدمات او آنقدر لازم نباشد، سزای جسارت او داده شود. و نیز گفته شد که در این وقت قشون به ریاست دیگری راضی نخواهد شد.

بالاخره پادشاه تکلیف تهماسبقلیخان را قبول کرد، ولی با کمال کراهت، زیرا که در تفویض چنان قدرت واقعاً تاج و تخت را از دست داد سهل است، به این [هم] اکتفا نکرده امتیازات دیگر [نیز] برآن افزود،اورا سردار کلّ و بیگلر بیگی خراسان کرد و عمّهٔ خود را به او تزو یج نمود. بعد از ظهور این مراحم تهماسبقلیخان اظهار جان نثاری در خدمت می نمود و برای اینکه صداقت خود را به عالم ثابت نماید و در وسط زمستان با قشون به تعاقب افاغنه حرکت کرد.

افغانها چون دیدند [که] بعد از حرکت از اصفهان کسی دنبال آنها را نگرفت، زمستان را در شیراز توقّف کرده و آن مملکت را به انواع بد تاراج وخراب کردند سه هزار از قشون تهماسبقلیخان، در راه سختی فصل تلف شدند، ولی چون حرکت رو به جنوب بود، روز به روز هوا معتدل تر می شد. همین که قشون ایران نزدیک شیراز رسید، اشرف و ابتاع او بیرون آمده و یک بار دیگر مصمّم شدند که بخت خود را در جنگ بیازمایند، چند ساعت سخت کوشیدند و بالاخره منهزم شده، بیشتر خزانه و عیال و اطفال خود را بجا گذاشته، فرار کردند. قسمتی قوی از قشون ایران به تعاقب آنها مأمور شد، جمعی از آنها اسیر و گرفتار شدند. اشرف باهزارو پانصد نفر مستقیماً

رو به قندهار آورد، در راه جمعیّت از دور او متفرّق شد، صد نفر بیش با او نمانده بود، که دسته‌ای از بلوچ، ناگهان براو حمله بردند. با این معدود قلیل، دلیرانه و ازجان جنگید [و] چون عدد دشمن غالب بود، خود و همراهانش را پارچه پارچه کردند.

تهماسبقلیخان یک ماه در شیراز ماند و از آنجا قصد همدان نمود، تا همدان و سایر جاهای مملکت را، که عثمانیها در این اعتشاشها گرفته بودند، به تصرّف درآورد چون به همدان رسید، **عبدالله پادشا** با تمام قشون با او مقابله نمود، عاقبت مغلوب گردید و به کرمانشاهان گریخت، تهماسبقلیخان تعاقبش کرد و دومرتبه مغلوبش ساخت. چند روز در کرمانشاهان ماند، ساخلو در آنجا گذاشت و رو به تبریز در حرکت آمد، تبریزراکه موقع مهّمی بودمتصّرف شدوقسمتی قوی ازقشون [را] به اردبیل فرستاد، دشمن خبر آمدن قشون [راکه] شنید، آنجا را گذاشت ورفت. عثمانیها چون چنین دیدند، مهلتی خواستند. تهماسبقلیخان، آز آنجا که طایفهٔ ابدالی هرات مجدداً شوریده و لشگری قوی آراسته بودند، به سهولت قبول کرد. جاهائیرا که گرفته بود، مستحکم کرده، ساخلوکافی در آنها گماشت و رو به هرات آورد و بعد از شکست ابدالی، هرات را محاصره نمود. چون قلعه بسیار مستحکم بود برآنجا دست نیافت، تابواسطهٔ قحط و غلا اهالی تسلیم شدند. تهماسبقلیخان حاکم و رؤسا را به قتل رسانید و جمعیّتی ازایرانیان [را]درآنجاسکنی داد، ساخلودرآنجا گذاشت وررو به مشهد تاخت. درضمن این احوال شاه‌تهماسب که دراصفهان بود، شنید [که] دولت عثمانی از اسلامبول وجاهای دیگر قشون به حدود ایران می فرستد، بیست هزار لشکر جمع آورد و رو به تبریز حرکت کرد، قشون ساخلو تبریز را

که تهماسبقلیخان گذاشته بود، به خودملحق کرده [و] به ایروان رفت، در آنجا دسته‌ای از قشون عثمانی را شکست داده، به محاصرهٔ قلعه بپرداخت و چون نتوانست آذوقه به قشون برساند، مجبور به مراجعت [به] تبریزشد، ازآنجا به خیال رفتن کرمانشاهان افتاد، ولی احمد شاه با سپاهی قویتر رسید و بالمرّه مغلوبش ساخت.

چند روز بعد از جنگ، پاشا پیغام داد، که از جانب سلطان اذن دارد مصالحه نماید، شاه تکالیف احمد پاشارا به سهولت قبول کرد، تکالیف این بود که طرفین هرجا را که در آن وقت داشتند، متصرّف شوند.

تهماسبقلیخان از شنیدن این مصالحه، زیاد برآشفت به پادشاه و چند نفر از اعیان نوشت که بزودی به حضور ملوکانه خواهم آمد و لزوم فسخ این مصالحهٔ ننگ‌آمیز را ثابت خواهم کرد. بنابراین در ماه او سنه ۱۷۳۲، مطابق سنه ۱۱٤٥ هجری، با کمال عجله ازمشهد بیرون آمد و با تمام قشون خود، که بیش ازشصت هزار مرد جنگی منتخب بودند، به اصفهان رسید، به حضور پادشاه رفت و گفت: اول باید کسانی را که به قبول مصالحه و چنان فضیحت بزرگ رای داده‌اند، عبرت دیگران ساخت و پس از آن به سختی با دشمن جنگید. ولی پادشاه میل به شکستن مصالحه‌ای که با عثمانیها کرده بود، نداشت. پس از آن تهماسبقلیخان به پادشاه گفت: که اغلب اهالی دربار با من دشمن هستند و ساعی بودند که پادشاه را به کشتن من وادارند، پادشاه اصرار کرد براینکه اطّلاعات اوخطاست، تهماسبقلیخان فوراً دسته‌ای مکتوب در مقابل پادشاه گذاشت و گفت: مطالعهٔ این مکاتبت بر پادشاه معلوم خواهد کرد که من حق دارم بجان خود بترسم. این بگفت و بیرون آمد. مکاتبت مزبور را چند نفر از نجبای دربار به تهماسبقلیخان نوشته

بودند و از اعمال‌وخیالات یکدیگر به او خبر داده و از یکدیگر بدنوشته و از گفتگوهایی که در حضور پادشاه شده بود، به او اطلاّع داده بودند، از عدم لیاقت پادشاه نیز شرح نوشته و در خیر خواهی نسبت به تهماسبقلیخان مبالغه کرده بودند.

پادشاه از خواندن این نوشتجات متعّجب شد و خیانت را بزرگتر و شایعتر از آن دید که بتوان مجازات داد، مگر آنکه بخواهد بیشتر از نجبای دربار را به قتل برساند، لهذا کاغذها را پاره کرد و بهتر دانست صبر کرده [تا] درموقعی مناسبتر، سزای خیانت آنها را بدهد.

تهماسبقلیخان، که با قشونِ خود در بیرون دروازه اردو زده بود، انتظارداشت به‌بینداثراین مکاتبت درخیال پادرشاه چه خواهدبود[و] چون اعتنائی نکرد روسای قشون خود را جمع کرده، آنچه را گذشته بود با آنها در میان نهاد. همگی با او در این عقیده متفّق شدند، که پادشاه خیال دارد او و دوستان او را به قتل برساند و قشون را متفّرق کند و مصالحهٔ ننگ‌آمیزی که باعثمانیها کرده است، مخصوصاً برای این است که فرصت و موقع یافته [تا] خیال خود را به مقام اجراء بیاورد.

تهماسبقلیخان به آنها گفت که: حالا چارهٔ خلاصی من و شما این است که پادشاه را معزول کنیم و پسرش را به جای او بتخت بنشانیم، به این وسیله بهانهٔ خوبی در دست خواهیم داشت که با دولت عثمانی نقض مصالحه نمائیم. صاحبمنصبان با او همرای شدند و این قصد را از این قرار مجری داشتند.

تهماسبقلیخان، پادشاه را به سان قشون دعوت کرد، پادشاه به اردو آمد، از حالت قشون و از مشق آنها زیاد مسرور شده و ازسردار آنها در

میان جمع تمجید کرد. وقتی که پادشاه از میان صفوف میگذشت بعضی از صاحبمنصبان جز و سربازها به آواز بلند عرض کردند: که اگر پادشاه را به ما فرمایش باشد، از جان و دل اطاعت کنیم. این حرکت اوّل اسباب تعجّب نادر شد، ولی چنانکه عادت او بود، خاطر خود را جمع کرد و از پادشاه استدعا نمود که به آنها بگوید؛ تکلیف شما این است از تهماسبقلیخان که سردار کلّ است، اطاعت کنید. پادشاه خواهش او را پذیرفت و بعد به چادر سردار به جشنی که فراهم بود، رفت آنجا در شراب افراط کرد و گو یا دواهای مخدّر هم در آن ممزوج بود که در روی مسند به خواب رفت، تهماسبقلیخان حکم کرد پادشاه را به سرائی که در باغ هزار جریب بود، ببرند. همراهان پادشاه برخلاف حکم تهماسبقلیخان ایستاده، گفتند: که ما همین‌جا مواظب پادشاه خواهیم بود. تهماسبقلیخان آنها را تهدید کرد، خواستند فرار کنند که قراولها آنها را گرفته به مجلس انداختند، بعد از آنکه تهماسبقلیخان پادشاه را گرفت و قراول براو گماشت و به چادر خود برگشت. در آنجا اغلبی ازصاحب منصبان که مشاهده این احوال کرده بودند حاضر بودند، از آنها پرسید با پادشاه چه باید کرد؟ در جواب گفتند: جز آنچه شده است هیچ نباید، ولی تهماسبقلیخان آنها را متقاعد کرد، که لازم است او را در جای دوردستی محبوس نمایند، بنابراین سه روز بعد با شش‌هزارنفراورا تحت‌الحفظ به مازندران فرستاد، قلیلی ازاین اشخاص ایرانی اغلب افغان وسُنّی بودند، بعد از گرفتن پادشاه یک دسته قوی از قشون به شهر فرستاد.

عمارت سلطنتی را گرفته، در دروازه‌ها و شوارع عام قراول گماشتند، روز بعد قبل از طلوع طبل زدند و اعلام کردند، که هرکس از

خـانهٔ خود بیرون بیاید کشته خواهد شد، ولی وقت ظهر چون دیدند کارسهل و آسـان اسـت حـکم شد؛ که هرکس به کار خود مشغول شود و بطور معمول بـیـرون بیایند، ایرانیها قلباً زیاد محزون بودند و تصّور می کردند پادشاه کشته شـده، هـمیـنـکه فهمیدند زنده است به این امیّد دل خوش داشتند که قشون بـرای حـفـظ او خـواهـد شـوریـد، روز بـعـد از آن روز کـه پادشـاه را بـیرون فرسـتـادنـد، تـهماسبقلیخان باحشمتی هرچه تمامتر به سرای سلطنت رفت، تـمام صاحبمنصبان نظامی و غیر نظامی همراه بودند، حکم کرد پسر پادشاه را از سرای بیرون آوردند، در گهواره به روی تخت گذاشتند، تاج سلطنت را بـالای سر او وشـمـشـیـر و پسر را به پهلوی اونهادند و بعد به رسم شایان او را بـسلطنت، به اسم شاه عبّاس سیّم، خطاب کردند اوّل تهماسبقلیخان به قرآن قـسـم یـاد کـرد کـه بـه صـداقـت خـدمـت کند، دیگران نیز همینطور معمول داشـتـنـد، بعد از این تشریفات ریشخندی، تهماسبقلیخان در عمارت ماند تا کـارگـذاران بـه امور پای تخت گماشت و حکاّم ولایت را که به آنها اعتماد نداشتند تغییر داد، بعد باقشون خود رو به عثمانیها آورد.

چنـد مـنـزل بـه بغداد مانده، با احمد پاشا که سپاهی بیشمار همراه داشـت، مـقـابل شد و شکست فاحش به او رسانید. بعد به بغداد رفت و شهر را مـحـاصـره نـمـود، قـشـون سـاخلو بغداد زیاد بود، مدّتی مدید شهر را حفظ کردند، ولی قحط سخت در میان آنها افتاد ونزدیک بود تسلیم شوند، **طوپال عـثـمـان پاشـا** سـرعـسـکر، چند پاشای دیگر و قشونی کثیر که باخدمه و غیره بـیـش از دو یـسـت هـزار بـود، رسـیـدند تهماسبقلیخان مجبور شد از محاصره دسـت کـشـیـده بـا آنـها به جنگد قشون ایران که در آنوقت صدو بیست هزار بـود، چنـان بـاقـهـر و غـلبه حمله بردند و بطوری قدم فشردند، که نزدیک بود

عثمانیها را از پیش بردارند، در این بین اسب تهماسبقلیخان گلوله خورد، مدّتی پیاده جنگید تا اسب به او رسید، بیرق دار خیال کرد کشته شده است، بیرق را برگردانید، این فقره، وحشت در قشون انداخت، فوراً برگشتند و رو به فرار گذاشتند، تهماسبقلیخان سعی کرد قشون را برگرداند، ولی فائده نبخشید، عثمانیها با غیظ تمام آنها را تعاقب نمودند و کشتار سخت کردند،

در این جنگ شصت هزار [نفر] از ایرانیها کشته شد[ند] و از عثمانیها تقریباً همینقدر به قتل رسید، این شکست هرکس را، غیر تهماسبقلیخان، مأیوس و نومید می کرد، ولی همّت او برهرگونه سوانح برتری داشت. در همدان توقّف کرد، چند روز بیشتر قشون او که متفرّق بودند، به او ملحق گشتند. تهماسبقلیخان به آنها گفت؛ از روی تحقیق خبر دارم، که عثمانیها دست از تعاقب کشیده و قشون خود را دسته دسته قسمت کرده اند، که به سهولت تحصیل علوفه وآذوقه نمایندومن مصمّم هستم باآنها یک بیک حمله نمایم، یا فتح کنم یا کشته شوم، زیرا که بعد از آنچه کرده ایم، اهل مملکت برما رحم نخواهند کرد و نباید بی فتح و فیروزی داخل مملکت خود شویم و اگر به عثمانیها فرصت بدهیم [تا] بیاسایند و قشون خود را جمع کنند، یقیناً بر ماغالب خواهند آمد.

روسای قشون با او هم رأی شدند و به تعجیل به سوی دشمن عطف عنان نمودند و بیک قسمت از قشونِ عثمانی ، که تهماسبقلیخان را دور می دانستند و رسیدن او را حاضر نبودند، حمله کردند. بعد از آنکه سه دسته ی معتبر قشون عثمانی را متوالیاً شکست داد، بالاخره **باطوپال عثمان پاشا**، که شصت هزار قشون همراه داشت، مقابل شد. پاشا در اوّل جنگ

گلوله خورد و تمام قشون او مغلوب و منهزم گشت. بعد ازین جنگ، دیگر عثمانیها با او در میدان مقابله نکردند. در مدت دوسال بعضی جاهارا به قهر و غلبه گرفت و بعضی تسلیم شدند، تا آنکه تمام ممالکی را، که عثمانیها در حالت اغتشاش، این اواخر متصّرف شده بودند، از چنگ آنها بیرون آورد. این فتوحات غیر مترقبه، آوازه‌ی شهری او را بزرگ کرد و از اطراف داوطلب برای خدمت او می رسید،

[بار دیگر] قشون مستعّد منتخبی فراهم آورد و یکمرتبه دیگر به محاصره بغداد شتافت، کار محاصره خیلی پیش رفته بود، که خبر رسید، **محمّد خان بلوچ** یکی از سردارهای او، یاغی شده، شاه تهماسب را به سلطنت خوانده و شهر شیراز را گرفته، سی هزار قشون دارد و همه روزه بر قشون او می افزاید. تهماسبقلیخان همینکه این خبر [را] شنید، فوراً دست از محاصره کشید و با کمال تعجیل به تأدیب یاغیان شتافت، وقتی که منتظر او نبودند رسید. یاغیان نزدیک شدن قشون او را شنیده و به مقابلهٔ او تاختند، به تصّور اینکه قسمتی از قشون با یکی از صاحبمنصبان می رسد، ولی بیش از هفت هشت فرسخ نرفته بودند که خود تهماسبقلیخان را با مقدمهٔ قشون، که دوازده هزار نفر بود، ملاقات کردند.

محمّد خان از اینکه تهماسبقلیخان را با معدودی قلیل به دست آورده، بسیار خوشحال شد و به صاحب منصبان خود گفت؛ اقبال ما تهماسبقلیخان را به دست داده، به سهولت قبل از آنکه مدد به او برسد به او شکست خواهیم داد، قشون او یکمنزل عقب است. اما همین که به یکدیگر رسیدند و غرّش فرمانهای تهماسبقلیخان را شنیدند، چنان وحشتی برآنها غالب شد، که مقاومت حملهٔ اول نکرده رو به فرار آوردند، محمّد خان

بلوچ، که شخصاً شجاع بود، تهماسبقلیخان را تنها به نظر آورد و رو به او تاخت، [اما] نتوانست کاری بکند [ناگزیر] برگشت و راه خود را با شمشیر باز کرد. [و] میخواست در کشتی یک نفر از اعراب، ازخلیج فارس بگذرد، [امّا] نامردهائی که درآنجا بودند، به امید جایزه او را گرفتند و پیش تهماسبقلیخان بردند. تهماسبقلیخان برای اینکه همدستهای او و خزینه و اسباب او را معلوم کند، به مجلسش فرستاد. مقصود تهماسبقلیخان حاصل نشد، زیرا که محمّد خان بلوچ به محض اینکه تنها ماند، خود را [به دار] آو یخت ودرگذشت، نوشته ای هم از او به دست نیامد که معلوم شود، باچه اشخاص مراوده داشته و خزینه او که مبالغ [آن] گزاف بود، در کجاست. عمر این مرد شجاع که صفات بزرگ او مقبول عامّه بود، اینطور به آخر رسید، اگر چه اقبال نداشت ولی با بزرگترین مردان جنگی مشرق زمین مقابله می کرد و بهترین سوار ایران زمین بود.

تهماسبقلیخان چند روز در شیراز ماند و اشخاصی را که درین شورش داخل بودند، به قتل رسانید و اموال آنها را ضبط کرد، بعد به اصفهان آمد، در آنجا قرار بعضی امور را داده، رو به گرجستان حرکت کرد، تفلیس را به قهر و غلبه گرفت و تمام آن مملکت به او اطاعت کرد، از آنجا به ایروان پای‌تخت ارمنستان آمد [و] آنجا را نیز مسخّر کرد. شماخی تسلیم و گنجه به غلبه گرفته شد. درین بین سفیری به دولت روس فرستاد و تکلیف کرد، که گیلان و سایر جاهای بحرخزر را برحسب وعده تخلیه کنند، والاّ مجبور خواهد شد که دیدنی از آنها بکند. چون روسها ابداً میل نداشتند با او جنگ بکنند، تمام جاهایی را که در اینطرف بحرخزرگرفته بودند. تخلیه کردند، به استثنای دربند و بادکوبه که به آنها تفو یض شد، بنابرین

تهماسبقلیخان مصالحه هایی قوی با روسها منعقد ساخت و چندی بعد باعثمانیها نیز مصالحه کرد. بعد از آنکه با این دودولت قرار صلح داد، فرمانی به تمام حکّام ایالات و روسای قبایل و کارگذاران شهرها صادر کرد، که در روز مخصوص در صحرای مغان حاضر شوند و هرکس حاضر نشود، سیاست بزرگ خواهد دید. در موعد مقرّر در آنجا حاضر شدند، عدد آنها شش هزار نفر بیش بود، تهماسبقلیخان هم با صدو پنجاه هزار قشون درآنجا اردو زده بود، آنها را به حضور خواست و به آنها گفت:

شما را برای این خواستم [تا] به شما بگویم که تمام دشمنهای مملکت ایران را مقهور و مغلوب ساختم، به جز افاغنهٔ قندهار که در این نزدیکی برآنها خواهم تاخت، بعد از آنکه آنها را به اطاعت آوردم، خیال دارم بقیّه عمر خود را به آسودگی و راحت بگذرانم، مگر آنکه مجدّداً مملکت به خدمت من محتاج شود. باعثمانیها و روسها مصالحه کرده‌ام و ترکمانها و سایر دشمنهای سرحدّی مملکت راتأدیب نموده‌ام، بطوریکه علی الظّاهر مدّتی آرام خواهند بود، حالا با شماست که پادشاهی برخود اختیار کنید؛ شاه تهماسب پادشاه قدیم خودتان را یا هرکس را که لایق بدانید به سلطنت باید برگزید و سه روزه از شما جواب خواهم خواست.

این را گفت و داخل چادر خود شده حکم کرد از رؤسائی که آمده بودند، تا مدّتی که در اردو خواهند بود مهمانداری کنند. در این بین گماشتگان تهماسقلیخان مواظب بودند و به اشخاص معتبری گفتند؛ که خوب است برای خوشآمد سردار و نایب السلطنه خود او را بسلطنت بخواهید، اگر چه ما یقین داریم که او قبول نخواهد کرد.

بعد از انقضای سه روز اعیان به حضور تهماسبقلیخان رفتند و

خطابه‌ای به حضور او عرض کردند. در آن خطابه خدمات بزرگی را که به ایران کرده بود، شرح دادند و از او استدعا کردند که تاج و تخت را قبول کند و سرپرستی مملکت را به عهده بگیرد و گفتند که ما در رعیّتی با کمال صداقت با جان و مال خودمان در هرموقع همراهی خواهیم کرد. تهماسبقلیخان به آنها گفت که من از این تمجید و تکلیف شما تشکر می‌کنم و قصد من از خواستن شما به هیچوجه این فقره نبود، ولی قول شما از جانب خداست و من باید زحمات تاج و تخت را قبول کنم و برای خیر عامّه از راحت خود چشم می‌پوشم و شکّی ندارم که بافضل الهی و همراهی و اتفّاق شما، ملّت ایران را به چنان اوج افتخار خواهم رسانید، که هیچیک از سلاطین قدیم نکرده باشد و برای اینکه در اوّل کار با شما به درستی رفتار کرده باشم و در میانه اختلافی نباشد سه چیز را باید شما به قید قسم قبول کنید؛

اوّلاً سطلنت در خانواده من همیشه موروثی باشد.

ثانیاً هیچکس به هواخواهی خانوادهٔ سلطنت قدیم یا منسوبان او، به هیچ بهانه‌ای شمشیر نکشد، سهل است یک کلمهٔ شایبه شورش در آن باشد به زبان نیاورد و اگر بکند به مجازات آن به قتل برسد و اموال او ضبط شود.

ثالثاً چون همیشه از اختلاف طریقهٔ مذهبی مابیّن ایران و همسایه‌ها، که عثمانی و هندوستانی و ترکمان باشند، اغتشاش و صدمات زیاد برخاسته است، میل دارم معدودی از علمای شیعه و سنّی جمع شوند [تا] طریقهٔ متحدّه‌ای قرار داده، رفع اختلاف نمایند و به اعتقاد من چون فقراتی که اسباب اختلاف شیعه و سنّی شده‌است اهمیّتی ندارند، قراری

فیمابین به سهولت می توان داد.

تمام بزرگان به سهولت دوتکلیف اول را قبول کردند، ولی در باب تکلیف آخر استدعا کردند که اوّل از رئیس علما **صدرالصّدور** سئوال شود [تا] رای خود را اظهار کند، بعد [آنها] قبول کنند. بنابراین صدرالصّدور به تهماسبقلیخان اینطور عرض کرد؛ که در باب امور مذهب، راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر است ، سلاطین نباید تغییر و تجدیدی در آن بکنند، لهذا از اعلیحضرت ملوکانه استدعا می کنم، که آغاز سلطنت را به برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند، این اقدام یقیناً نتایج خطرناک [ی] خواهد داشت.

تهماسبقلیخان فوراً حکم کرد صدر راخفه کردند که مردم متابعت این اظهار او را ننمایند و یقیناً اگر این سیاست فوری قلوب را به وحشت نینداخته بود، با او همراهی می نمودند. بعد از حضّار پرسید؛ که آیا حاضرید تکالیف مرا به قید قسم قبول نمائید؟ همگی به سهولت و آسمانی قبول کردند. روز بعد در ماه مارس سنه ۱۷۳۵، مطابق سنه ۱۱٤۸ هجری، به سلطنت ایران برقرار شد و به اسم نادرشاه موسوم گردید و سکّه به نام او زدند. در یک طرف سکّه اینطور نقش بود؛

سکّه برزرکردنام سلطنت رادرجهان نادرایران زمین و خسرو گیتی ستان

در طرف دیگر الخیرفیماوقع بعد از آنکه مدّت سه روز از کسانی که حاضر شده بودند، باشکوه و جلالی تمام مهمانی کرد، همه را خلعت داد و مرخّص نمود و با همه بطور مهربانی رفتار کرد، مگر با علما که می دانست بواسطهٔ قتل صدر لصدور و بواسطهٔ عزمی که در تغییر مذهب داشت آغاز خصومت سخت با او کرده‌اند، ولی برای اینکه سدّ راه اضرار

آنـهـا را بکند، نزد روسای آنها فرستاد و سئوال کرد که منافع گزاف اوقاف را بـه چه مـصـرف می رسانند؟ جواب دادند؛ که به مصارف موقوفه، از قبیل وظـیـفـهٔ عـلمـاء و طلاّب و نگاهداری مدارس و مساجد متعدّده می رسد و در مـساجـد هـرروز و هرساعت به فیروزی و اقبال پادشاه و آبادی مملکت دعا مـی کـنـنـد. نادرشاه در جواب گفت؛ به تجربه معلوم شده است که دعاهای شـمـا مـسـتـجـاب نـمـی شود، زیرا که مدّت پنجاه سال ملّت در تنزّل بوده و بـالاخـره بواسطهٔ غلبهٔ دشمن از خارج و انقلاب داخله، مملکت خراب شده تـا ایـنـکـه به تقدیر الهی فتح و فیروزی قشون من به استخلاص ایران رسیده و حـال هـم تمـام قـشون برای حفظ و عظمت ایران جان خود را فدا می کنند و ایـن طـلاّب بـیچاره هم یعنی سربازها زیاد بی چیزند و باید به وسیله یی رفع احـتـیاج آنها بشود، لهذا میل ملوکانه بر این است؛ که تمام املاک موقوفه و مـنـافـع آنـها ضبط شود و به مصارف قشون برسد. این حکم مجری شده و به تـحـقیق قریب هیجده کرور تومان در سال از اوقاف عاید می‌شد،علما از این کـار خـیـلـی متغیّر شدند و به قدری که توانستند، کوشیدند که قشون و رعیّت را بـشـورانـنـد، ولـی نـصـف بـیشتر قشون سّنی بود جز تمسخر به احکام آنها کـاری دیگر نکردند و رعیّت هم چون دیدند بدینواسطه مبلغی از مالیات آنها تـخـفیف حاصل خواهد کرد، ناراضی نبودند. بعد از این حکم نادرشاه تمام روسـا و اعـیان را خواست و مراتب را به آنها اعلام کرده گفت؛ که اگر ملاّ مـی خـواهیـد باید مصارف آنرا خودتان بدهید، من ابداً ملاّ لازم ندارم و برای آنـهـا مـتـحّـمـل خرجی نخواهم شد و نیز فرمانی صادر و حکم کرد که تمام رعـایـا طـریـقـهٔ سـنّـت را پیروی نمایند والاّ مورد سیاست خواهند بود ترجمهٔ فرمان مزبور از این قرار است:

فرمان نادرشاه برای اتّحاد مابین شیعه و سنّی که مجدّداً از انگلیسی به فارسی ترجمه شده

عالیجاهان صدر عالیقدر و حکّام و مجتهدین و علمای دارالسلّطنه اصفهان به الطاف ملوکانه مباهی بوده، بدانند که او قاتی که رایت ظفرآیت در صحرای مغان بر پا بود، در مجالس متعدّده قرار بر این شد؛ که چون طریقهٔ حنفی و جعفری، موافق آنچه از اسلاف بمارسیده است، متحّد بوده [و] خلفا راشدین رضی الله عنهم را خلیفهٔ سیدالمرسلین صلیّ الله علیه وآله می دانسته اند، من بعدالایّام، اسامی هریک از خلفا اربعه که ذکر کرده شود با تعظیم تمام ذکر کنند، بعلاوه در بعضی از اضلاع ممالک ما، برخلاف اهل سنّت، در اذان و اقامه لفظ علیّ ولیّ اللّه را برطریقهٔ شیعه ذکر می کنند و این فقره مخالف اهل سنّت است و منافی قراریست که معمول اسلاف بوده، گذشته ازین برتمام اهل عالم هو یدا است که امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علیه السلام برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است و بواسطهٔ شهادت مخلوق، برجایگاه و رتبت او در درگاه احدیّت نخواهد

افزود و به حذف این الفاظ هم چیزی از فروغ بدرقدر او نخواهد کاست، ذکر این عبارت موجب اختلاف و بغض و عداوت مابین اهل تشیّع و سنّت است، که هردو درمتابعت شریعت مطهّره سیّد المرسیلن ص شریکند و خلاف رضای پیغمبرص و امیرالمؤمنین ع به عمل خواهد آمد، لهذا به مجرّد اطّلاع از مدلول این فرمان عالی، به تمام مسلمین، از اعالی و ادانی، بزرگ وکوچک و مؤذنین شهرها و توابع و اطراف و اکناف باید اعلام شود، که از امروز به بعد این عبارت که خلاف طریقهٔ اهل سنّت است، ذکر نشود و نیز در میان حکّام معمول است که در مجالس، بعد از فاتحه و تکبیر، دعای دوام عمر پادشاه و ولینعمت را می نمایند، از آنجا که این نحو تعظیم بیهوده و بی معنی است، مخصوصاً امرو مقرّر می فرمائیم که خوانین صاحب طبل و علم در این مواقع حمد نعمای پادشاه حقیقی را به زبان بیاورند. عموم رعایا و برایا، اطاعت این احکام و اوامر را برعهده شناسند، هرکس از آن تخلّف ورزد مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید.

بتاریخ شهر صفر سنه ۱۱٤۹

این فرمان اسباب مسّرت معدود کثیری از اهالی ایران شد، زیرا که نصف ایران سنّی بودند و نصفی دیگر شیعه و مخصوصاً نوکر و سپاهی بسیار خوشوقت شدند، زیرا که بیشتر آنها سنّی بودند و بدینواسطه برفدو یّت آنها نسبت به نادر شاه افزود. اگر چه این اقدام مخالف صلاح مملکت داری می نماید، ولی برای استقرار نادرشاه و اولاد او برتخت سلطنت ایران، جز این وسیله به نظر نمی آمد، گذشته از این برای خیالا تی که نادرشاه نسبت به ممالک همجوار ایران داشت خیلی مفید بود، زیرا که مذهب ممالک همجوار طریقهٔ سنّت است، که حال در ایران برقرار شد.

چندی بعد از آنکه نادرشاه به سلطنت منتخب و معلوم جهانیان شد، به قزوین آمد و در آنجا رسوم تاجگذاری ایران معمول افتاد، شمشیر سلطنت به کمر بست، تاج برسر گذاشت و به رسم معمول قسم خورد که بروفق شریعت مطهره فرمانروائی نماید و ایران را از تمام دشمنهای مملکت حفظ کند. از آنجا با سپاه خود به اصفهان آمد، چندی در آنجا توقّف کرد و تهیّه عزیمت به سوی قندهار دید، [درهمان] اوقاتی که دراصفهان بود، دول همجوار رسم تهنیت به جای آوردند؛ پادشاه عثمانی او را به سلطنت ایران شناخت و از این که مذهب و طریقهٔ سنّت را در ایران برقرار کرده و طریقهٔ سابق را تقویت ننموده، به او تبریک گفت. در ماه دسامبرسنه ۱۷۳٦، مطابق سنه ۱۱٤۹ هجری، نادرشاه باسپاهی بیش از هشتاد هزار، که بیشتر سواره بودند، از اصفهان و راه کرمان به سمت قندهار حرکت نمود. تهماسبخان وکیل باقریب چهل هزار قشون دیگر متعاقب او روانه شد.
بزرگواری که یادداشتهای خود را به من داده بود و وقایع تا این تاریخ را از آن رو نوشته ام، از این تاریخ به بعد را مطلّع نبود، مگر آنکه در وقت حرکت از ایران به سمت هندوستان، درماه فوریه سنه ۱۷۳۷، مطابق سنه ۱۱۵۰ هجری، شنیده بود که نادرشاه قندهار را محاصره کرده است. وقایع بعد از این را از روی نسخه های خطّی ایرانی که در دیباچه ذکر کرده‌ام، خواهم نوشت بعلاوه یادداشتها و روزنامه که به من داده است، آن شخص بزرگوار، تفصیلی از اخلاق و عادات شخصی این پادشاه بزرگ به من لطف نمود، که انشاءالله در آخر کتاب نقل خواهد شد.

نادرشاه بعد از آنکه برسلطنت مستقّر شد و امور را منظّم کرد، **رضاقلی میرزا** را به جای خود گذاشت و به قندهار قشون کشید. **حسین خان**



حاکم قندهار، که آذوقه و مهّمات جنگ زیاد جمع کرده بود، هیجده ماه مقاومت کرد و محاصره را طول داد، بالاخره مستاصل شده باقشون خود یک مرتبه بیرون تاخت، بیشتر آنها دلیرانه کوشیدند و کشته شدند، حسین خان و پسرش گرفتار گردیدند، ایرانیها به قلعه داخل شده، آنجا را به تصّرف آوردند. در مدّتی که نادرشاه مشغول نظم و استحکام قندهار بود و زمین داران آن صفحات را رو به خود و تشو یق می کرد، مراسلات از نظام الملک و سعادتخان رسید که او را دعوت به رفتن هندوستان می نمودند. نادرشاه در جواب نوشت که مشکلات گذشتن از دربندهای جبال و رودخانه های بزرگ زیاد است و افغانها و طوایف جنگی آن صفحات، در مقابل هستند و **ناصرخان صوبه دار** یعنی حاکم کابل و **زکریا خان** حاکم لاهور، جلو راه را خواهند گرفت و اگر اقبال من این موانع را از پیش بردارد، باید با قشونی قوی، مثل قشون سلطنت هندوستان بجنگم و بخت خود را در چنان جنگ بیازمایم. نظام الملک و سعادتخان مجدداً نوشتند که ابداً این خیالات و بیم لازم نیست، قبل از آنکه از رود **اتک** بگذرید، خواهید دید که چقدر کفایت از ما به ظهور خواهد رسید و چقدر خاضر خواهیم بود که عبور قشون را سهل نمائیم.

این اظهارات قلب نادر را قوّت داد و با صدو بیست و پنجهزار قشون سواره، مرّکب از قزلباش و گرجی و ترک و خراسانی و بلخی وغیره که همه به خستگی و سختی پرورش یافته بودند، حرکت کرد. قشون ازهرجهت برای این سفر مهیا بود و نادرشاه آنها را تشو یق می کرد امیدواری می داد که در این سفر، نه تنها بی نیاز خواهند شد، بلکه از غنایم هندوستان ثروت و دولت و افتخار به مملکت خود خواهند آورد.

در این بین نظام‌الملک و سعادتخان در پرده برای پیشرفت کار نادر شاه اسباب فراهم می‌آوردند، به **شرزه خان** قلعه دار کابل و **ناصرخان** صوبه‌دار آنجا که یکی از دست نشانهای **خان دوران** بود و به **زکرّیاخان** حاکم لاهور کاغذی می‌نوشتند باین مضمون، که چون نادرشاه از اوضاع هندوستان کاملاً مطلع گردیده و دانسته که پادشاه ما متصل بانزدیکان خود مشغول شراب و صحبت بازنان هستند، مصمّم شده است ضربتی به این سلطنت برساند، شما خوب می دانید از امرائی که در دربارند هیچیک قابل میدان جنگ نیستند، تا چه رسد به اینکه باکسی که اقبال همرکاب اوست مقاومت نمایند، چون حال براین منوال است شما امید امداد از اینجا نمی‌توانید داشت، بهتر این است که به احتیاط حرکت کنید و خود را از خطر نجات بدهید. این مراسلات دل آنها را خالی کرد و اثری که مقصود بود در قلب ناصر خان و زکرّیا خان بخشید.

نادرشاه بعد از تسخیر غوربند و غزنین و گذاشتن ساخلو در آنجا، به کابل آمد و آنجا را محاصره کرد. ناصرخان، قبل از ورود نادر شاه از کابل حرکت کرده به‌پیشاور رفت، ولی شرزه خان مدّت شش هفته شهر و قلعه را دلیرانه حفظ کرد و مکرّر به ناصرخان و دربار کاغذ نوشت و امداد خواست، [امّا] کسی به داد او نرسید. بالاخره قشون نادرشاه شهر و قلعه را به یورش گرفتندواو و پسرش رابه قتل رسانیدند. نادرشاه خزینه‌ای ازجواهر واسلحه وغیره، که قیمت آنها به مبلغی گزاف می رسید و از زمان پادشاه **بابر** در زیر زمینها محفوظ بود، در آنجا یافت. چون خبر گرفتن کابل به هند رسید، پادشاه حکم کرد قشون حاضر و آنچه از برای جنگ لازم است آماده شود.

راجه جسنیک که با خان دوران بیشتر ازسایر امرا خلاص داشت،

مکرّر به او نوشت؛ که آمدن نادرشاه امری است که به تدبیر تهیّه کرده‌اند، باید مواظب امرای مغول، یعنی آنهائیکه اصلشان ایرانی وتاتار است، باشید. گویا همگی برخیانت اتّفاق کرده‌اند، **ناصر خان و شرزه خان** همیشه از دربار تقویت دیده‌اند، یکی از آنها خود را در خدمت به کشتن داده و آن دیگری از ترس جان به پیشاور فرار کرده است، اگر زکریّاخان حاکم لاهور مقاومتی بکند قشون ما فرصتی خواهند یافت که پیش بروند و جلو دشمن را بگیرند، مارا جیوتها در هرحال حاضریم که به رایت ملوکانه حاضر و ملحق شویم. از آنجا که خان دوران می دانست راجه خیر خواه است، مراسلات او را به پادشاه نمود و گفت صلاح نیست پادشاه از پای تخت حرکت کند و در جنگ خاضر باشد. بالاخره قرارشد که قشون رو به لاهور حرکت کند، پادشاه هم تا لاهور برود، از آنجا قشون به سرداری نظام‌الملک و دونفر از امرای دیگر به کابل مأمور شود، بنابراین پیشخانه به باغ شلیمار رفت، ولی تمام مردم تعّجب کردند از اینکه خان دوران از آنجا به شهر مراجعت کرد و اسباب تأخیر در حرکت شد، در صورتیکه نظام‌الملک به قدری که می توانست سعی در تعجیل می کرد. نزدیکان پادشاه هم، چون خان دوران را فدوی ولینعمت خود می دیدانستند، حتّی المقدور موانع برای حرکت پیش آوردند. نادرشاه فرصت خوبی یافت، [در این فرصت] امور کابل را منظّم کرد و مسافتی زیاد رو به نیشابور حرکت نمود، در آنجا افاغنه و طوایف کوهستانی خیلی به او زحمت رسانیدند و مدّت هفت هفته او را معطّل و مشغول کردند. [در این میان] جمع کثیری از قشون اوکشته و زخمدار شد.

نادرشاه چون دید، که بدون خونریزی زیاد، ممکن نیست به قوّت از

در بندها بگذرد و افغانها در سرکوهها متحّصن نشده، مانع خواهند بود، نزد آنها فرستاد که قراری با آنها بدهد، آنها هم چون دیدند [که] از صوبه داران امدادی نمی رسد، تکالیف نادرشاه را قبول کردند. چهار پنج سال بود از مواجب و مرسوم آنها دیناری نرسیده بود، نادرشاه مبلغی به آنها نقد داد، افاغنه چون چنین دیدند، نه تنها مانع عبور او نشدند، بلکه جمعی داخل قشون او گردیدند. افاغنه دیگر که این خبر را شنیدند، آنها نیز، متابعت کردند. نادرشاه عمده قشون را عقب گذاشت و خود باده هزار سوار منتخب قزلباش هفت روزه به پیشاور رسید، ناصرخان به هفت هزار سوار بیرون شهر اردو زده بود و گمان می کرد نادر، در گذشتن از در بندها مدّتی معطّل خواهد شد، چون خبر رسیدن او را با سوار زیاد شنید به وحشت افتاد، جمعی از اشخاصی که به امداد او آمده بودند رفتند، قلیلی به جز نوکر رکابی با او ماند، شجاعانه مقاومت کردند ولی شکست خوردند و ناصرخان اسیر شد.

بعضی از افاغنه که در سرکوهها منتظر نتیجهٔ جنگ بودند، همین که غلبه نادرشاه را دیدند، آمدند و استدعای خدمت نمودند. بعد از این فتح، نادرشاه داخل پیشاور شد و آنجا را متصّرف گردید، خبر به دربار هند رسید نظام الملک و خان دوران و قمرالدین خان و سایر اسرا به حکم پادشاه در دویم ژانویه سنه ۱۷۳۸، مطابق سنه ۱۱۵۱، با سپاهی بیشمار و توپخانهٔ زیاد و سایر مهمات جنگ، ازشهر به مقابله نادرشاه بیرون آمدند و در نزدیک باغ شلیمار منزل گرفتند.

نظام الملک که محرّک این فتنه بود، به قدری که توانست، قلوب آحادنوکررا از سطوت قشون نادرشاه به وحشت انداخت و به آنها معلوم کرد که مقاومت بی حاصل است و ضمناً هم خاطر آنها را مشغول گردانید واز

پیش رفتن آنها را منصرف کرد، ولی پادشاه احکام صادر نمود، که نظام‌الملک و سایر امرابه تعجیل بروند و خود به زودی به آنها ملحق خواهد شد. لهذا نظام‌الملک و سایر[ین] به موجب این احکام حرکت کردند و در صحرای کرنال، که قریب سی وسه فرسخ به دهلی مسافت دارد، اردو زدند. پادشاه درهیجدهم ژانویه سنه ۱۷۳۸ مطابق سنه ۱۱۵۱ هجری، حرکت کرد و در چهارم فوریه بقشون ملحق شد.

نادرشاه بعد از آنکه پیشاور را به تصرف آورد، از رود اتک گذشت و مستقیماً به لاهور آمد. زکریّا خان صوبه دار ظاهراً بطوری که لازم بود، آنجا را مستحکم کرده و خود در بیرون سنگر بسته و اظهار اشتیاق به دفع دشمن می نمود، ولی همین که قشون نادرشاه نزدیک سنگرها رسیدند، چون از مراسلات نظام‌الملک تکلیف خود را دانسته بود، یکمرتبه با قشون خود سنگرها را ترک کرده، به قلعه رفت و سه روز از قلعه به قشون ایران توپ انداخت و بعد به چند شرط تسلیم شد. یکی ازشروط این بود که اهالی قلعه محفوظ باشند، نادرشاه یک هزار سوار قزلباش فرستاد و قلعه را متصّرف گردید. یک هفته درباغ شلیمار نزدیک این شهر توقّف کرد و بعد با تمام قشون متصّل در حرکت بود، تا به قریه **تیلّووری** که نزدیک **کرنال** ست رسید.

قبل از آنکه به ذکر وقایع بعد ازورود نادربه کرنال بپردازیم، بعضی مراسلات را که قبل از گذشتن قشون ایران از اتک نوشته شده، درج می نمائیم.

مراسلهٔ نادرشاه به محمّد شاه هندی
به تاریخ جمادی‌الاول سنه ۱۱۵۱

بررای جهان‌آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند، که آمدن من به کابل و تسخیر آنجا، محض غیرت اسلامی و دوستی نسبت به شما بود. هرگز تصّور نمی کردم، که اشقیای دکن، یعنی طایفهٔ ماراتاها، به توانند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند، توقّف من در این طرف اتک به این ملاحظه است، که اگر این کفار به سمت دهلی حرکت نمایند، قشون ظفر نمون قزلباش را مأمور کنم [تا] آنها را به قعر جهّنم بفرستند. صفحات تاریخ از دوستی مابین سلاطین ما واجداد اعلیحضرت شما، مشحون است، به علی مرتضی علیه السلام قسم، که به غیر از دوستی و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم و اگر شما غیر این گمان می کنید مختارید. من همیشه دوست آن خانواده مامدار بوده و خواهم بود.

یکماه بعد، مراسله دیگری بایک سفیر ازطرف نادرشاه نزد محمّد شاه فرستاده شده، که سی کرور تومان و چهار ایالت از او می خواست

مراسله یک نفر قزلباش که از اردوی نادرشاه در جلال آباد به یک نفر دوست خود به دهلی نوشته است

نادرشاه سی و شش هزار سوار همراه دارد، قاسم بیک خان ناظم مناظم معتبر الملک و اعتماد الدوله است، مصطفی خان عریضه بیگی است، سئوال و جواب بکلّی با این دونفر است، به غیراینها کسی نمی تواند عریضه یا مطلبی به عرض برساند.

از این رو قشون، هزار سوار نقیب هستند و هزار نفر شمخالچی هستند و هزار نفر چاوش هستند، که جلو می روند و فریاد می زنند؛ که فتح با شاهنشاه است. هزار نفر قراول مخصوص و هزار نفر جلو دارند، که گاه گاه پیاده می شوند و در اطراف شاه می روند، ولی در جنگ هیچ کس با او نیست، هرکس پشت به دشمن کند فوراً کشته می شود. پنج هزار سوار، ابوالجمع حاجی بیک خان، سرتیپ کرد، است. حالا مابه پیشاوررسیده ایم، با نوّاب ناصر خان خواهیم جنگید، هزار سوار از طایفهٔ نادرشاه، ابوالجمع جوانقلی بیک باشی هستند، دوهزار سوار اوزبک و دوهزار سوار ریجی [و]

دوهزار سوار ترکمان و هزار سوار قزلباش، ابوالجمع سردار بیک افشار هستند، چهار هزار سوار افغان ابوالجمع صفی خان و شاهین خان، صاحب‌منصبان حسین خان حاکم قندهار، می باشند و دوازده هزار سوار با پسر نادرقلی تازه از بلخ رسیدند، هزارو پانصد نفر [از] آنها را پس فرستادند، باقی حاضرند، چهارهزار نفر اردو بازارچی همراه‌اند که سرمایه آنها را پادشاه می دهد و اگر ضرر بکنند، به عهدهٔ دیوان است. هر روز بعد از نماز صبح نادرشاه برتخت می نشیند و بالای سراو چتری از طلاست، هزار جوان با علم ابریشم قرمز و منگولهٔ نقره، به ترتیب به مسافت معّین می ایستند، پانصد نفر غلام خوش صورت، از دوازده تابیست ساله، نصفی در راست و نصفی درچپ صف می کشند، بزرگان در مقابل می ایستند، عریضه بیگی در میانه ایستاده و حاضر عرض است، حکم عرایض یک مرتبه بطور قطع [داده] می شود. رشوه‌خواری را در اینجا کسی نمی داند چیست، روزنامه نو یسها، از آنچه می گذرد به نادر خبر می دهند، مقصّرین، فقیر و غنی و بزرگ و کوچک، به سیاست و قتل می رسند، تا ظهر می نشیند، آنوقت نهار می خورد، بعد قدری راحت می کند، بعد از نماز ظهر و عصر، تا نماز خفتن، می نشیند و بعد پنج تیر به خاک توده می اندازد و به حرم می رود.

مراسله منشی سربلند خان در دهلی به میرزا مغول پسر میرزا علی محمّد خان در احمد آباد مورّخهٔ پانزدهم شوال سنه ۱۱۵۱

ازین مراسله اوضاع دهلی و اخباری که قبل از ورود نادرشاه منتشر بود معلوم می شود. در این هشت ماه آخر، از آمدن نادرشاه گفتگو می شود، نادرشاه، به قندهار آمد، از آنجا به کابل که سرحدّ هندوستان است، رسید و آنجا را متصّرف شد، از کابل سفیری نزد محمّد شاه فرستاد، در ماه ربیع الأوّل خبر آمدن سفیر و گرفتن کابل را شنیدیم، پیش خانه پادشاه برای رفتن به جنگ نادر در بیرون زده شد، ولی بواسطه اختلاف امرا، به تأخیر افتاد. قریب سه کرور تومان برای نوّاب ناصر خان، صوبه دار پیشاور، به تدریج تنخواه فرستاده شد، که افاغنهٔ آن صفحات را به خود ملحق کرده، در مقابل نادرشاه به ایستد: نوّاب مزبور قشون گرفت و تهیّه جنگ دید و منتظر بود [تا] قشونی از شاه جهان آباد به معاونت او فرستاده شود، ولی تا ماه رجب اقدامی نشد. نادرشاه در کابل اهالی و زمین داران آنجا را رو به خود کرد و طایفهٔ صفی را، که درآنجا مشهور هستند، با خود همراه نمود. مابین

نادرشاه وناصرخان مکرّر سئوال و جواب شد، ولی از دربار امدادی به او نرسید، با وجود این، جنگ نمایانی کرد و بالاخره غلبه ایرانیان را شد. اهالی طایفهٔ صفی نادر شاه‌را، از راه سهل غیر معمول و نزدیک به پیشاور، آوردند. در ماه شعبان آنجا را متصرّف شد، نوّاب ناصر خان فرار کرده، افغانها او را گرفته به دست نادرشاه دادند. چند روز محبوس بود، آخر نادرشاه او را در جزو وزرای خود سرافراز گردانید.

در غرّه رمضان این اخبار به دربار رسید؛ پادشاه، خان دوران و نظام‌الملک و قمرالدین را به دفع نادرشاه مامورکرد، بعلاوه تیولات آنها، هفت کرور و نیم تومان از خزانه با هفتصد عرّاده توپ و سه هزار تفنگ به آنها داده شد و امرای دیگر همراه آنها مامور گردیدند. امروز ازشهر خود حرکت کرده و در بیرون شهراردو زده مشغول جمع قشون هستند، سعادتخان ازمحّل حکومت خود احضار شد، از رود کنک گذشته به دربار می آمد، دو باره حکم شد [که] برگردد، برگشت. امرا مدّتی است که در رای و صلاحشان موافقت ندارند و پیغامهای سخت مابین آنها ردّو بدل شده، پادشاه چون به راحت و خوشوقتی خان دوران مایل بود، او را نگاه داشت و حکم کرد [تا] نظام الملک و وزیر به جنگ بروند، ولی آنها استعفا کردند. در این اثنا خبر رسید که نادرشاه به صوابدید ناصرخان لباس هندوستانی پوشیده، به طرز سلاطین هندوستان برتخت نشسته و قشون او از اتک گذشته و رو به لاهور در حرکت است.

این خبر محمّد شاه را متوحّش کرد، دریابیگی را خواست و از و پرسید؛ چند روزه از راه آب به پطنه و بنارس می توان رفت؟ وزیر ونظام‌الملک از قصد پادشاه مطّلع شده، عریضه عرض کردند و استدعا

نمودند که پادشاه این غلامان را بی حضور مبارک خود به جنگ نفرستد و خود با قشون تشریف فرما شود، چند روز به این گفتگوها گذشت، بالاخره قرار شد سعادتخان را به خواهند که در شاه جهان‌آباد از پادشاه حراست کند و سایر امراء به لاهور بروند. بنابراین در بیستم رمضان مرید خان را به احضار سعادتخان فرستادند، در راه ایالت **اوده**، بعضی از یاغیان او را برهنه کردند، آخر به زحمت زیاد خود را به سعادتخان رسانید.

اتفّاقاً سعادتخان طوری ناخوش بود که نمی‌توانست حرکت کند، به پادشاه خبر دادند، اطبّا مأمور کرد که او را به زودی معالجه نمایند، در همین وقت عریضه‌ای از زکرّیاخان بهادر، صوبه‌دار لاهور به حضور پادشاه و سه کاغذ به نوّاب‌ها، یعنی نظام‌الملک و سعادتخان و خان دوران، رسید. به این مضمون، که نادرشاه با سپاهی عظیم به این محّل رسیده و تمام زمین دارها به او ملحق شده‌اند و من با قشون قلیلی که دارم، حاضرم جنگ بکنم، شما باید در فرستادن مدد خیلی تعجیل کنید والاّ چاره از دست می رود. **یمین آباد**، که محّل معتبری از توابع لاهور است، در دست **قلندرخان** یکی از صاحب منصبان زکرّیاخان بود و ده هزار سوار در آنجا داشت، **امیرخان**، که یکی از متابعان ناصرخان و حالا در خدمت نادرشاه است، با جمعیّت خود و جمعی ازقزلباش شبانه به یمین آباد حمله برد، قلندرخان کشته شد [و] امیر خان آنجا را متصّرف گردید، منادی نادرشاه در آنجا ندا داد، اهالی از دراطاعت پیش آمدند، زکریّاخان که به مسافت شش فرسخ از لاهور، با بیست هزار از سوار حرکت کرده بود، همین که از این احوال مطّلع شد، به شهر مراجعت کرد، خبر به اینجا رسید، درنهم شوال، خان دوران و نظام‌الملک و قمرالدّین خان حرکت کردند و روزی

ششش فرسخ مسافت طیّ می نمایند حالا به **سنبوط** رسیده اندو نادرشاه هنوز در پیشاور است، غلّه در شدّت گرانی است و مردم در کمال پریشانی.

مراسله‌ای دیگر از همین شخص، مورخه بیستم شوال سنه ۱۵۵۱.

در پانزدهم ماه، مراسله‌ای به شما نوشته و تفضیل اوضاع شاه جهان آباد و لاهور را بـارفتن امرا به سنبوط اطّلاع دادم، در هیجدهم این ماه، خبر رسید که زکریّاخان به دستورالعمل مخفی ناصرخان صوبه‌دار کابل، که حالا وزیر نادر شاه است، کفایت خان را، که از صاحب منصبان بزرگ اوست، به حضور نادرشاه فرستاد، نادرشاه به او اظهار مرهمت کرد و دوشال به او خلعت داد. بعد از چند مجلس گفتگو نادرشاه یک نفر سفیر با کفایت خان همراه کرده نزد زکریّاخان فرستاد. زکریّاخان سفیر نادر را به جلو دیوان خود خواست و علی الظّاهر به او به درشتی حرف زد و او را محبوس ساخت، بعد با قشون خود از شهر برای جنگ بیرون آمد، بعد از آنکه جنگ شروع شد و یک دفعه شلیّک توپ کردند. زکرّیاخان مشغول تهیّه شلیّک دیگر بود، که قزلباشها و گرجیها با شمشیر کشیده به میان آنها ریختند و کشتار زیاد کردند. زکریاخان رو به شهر برگشت، سوارهای نادرشاه

بطوری در تعاقب آنها شتافتند که با آنها به شهر رسیدند. زکریّاخان به خانه خود رفت و قشون نادرشاه [نیز] داخل قلعه شد و منادی ندا داد اینخبر در اینجا اسباب انقلاب غریبی شد.

محمّد شاه صبح سه شنبه نوزدهم، شاهزاده سلطان احمد را احضار کرد، شاهزاده با تجمّل و شکوه بزرگی به حضور آمد، در پالکی مرصّع از جواهر گرانبها نشسته بود، پادشاه دوساعت قبل از ظهر سوارشد و به قصد رفتن به جنگ نادرشاه ازقلعه بیرون آمد. [محمد شاه] شاهزاده را به القاب و مناصب بزرگ مفتخر کرده و او را سردار مقدمه قشون نموده[و] قبل از خود به باغ شلیمار فرستاد. فردا خیال دارند حرکت کنند و با امرائی که از پیش رفته اند ملحق شوند و نوشتند که آنها هم حرکت نکنند تا پادشاه هم برسد. سعادتخان هنوز نرسیده، می گویند به کنار رودخانهٔ کنگ آمده است. انقلاب و اعتشاش در اینجا وحشت انگیز است، جمعیّتی از مردمان معتبر و تجاوز همه روزه حرکت می کنند و به صفحات دور دست و به قلاع راجه ها پناه می برند. هشتاد نفر قزلباش را نادرشاه در کابل شکم پاره کرد، گناه آنها فقط همین بوده که حاضر بوده اند و یک نفر از آنها به زنی دست درازی کرده.

روزنامهٔ وقایع و احوال بعد از ورود نادرشاه به هندوستان، که میرزازمان منشی سربلند خان در دهلی نوشته واز روی اصل آن به انگلیسی ترجمه شده

در دوازدهم شهر ذی‌القعده اردوی محمّد شاه در صحرای کرنال بر پاشده بود و دور اردو قریب چهار فرسخ بود و همه را سنگر بسته، در سنگرها پنج هزار عراده توپ متعلّق به پادشاه و امراء سوار کرده بودند. در مرکز سراپردهٔ پادشاه بود، مقابل آن **مورچل**، یعنی سنگر نظام‌الملک سعدالدّین خان، بود و در آن سنگرها توپخانهٔ مخصوص پادشاه را با لوازم آن، جا داده بودند.

دردست راست: خان دوران، مظفّرخان، علی حمیدخان، میرقلی. شهدادخان، و خان زمانخان بودند.

در طرف چپ: قمرالدّین خان، عظیم الله خان، جانی خان [و] سیّدنیازخان. در عقب سراپرده پادشاه، سر بلند خان و پشت سراو، محّمد خان بن کوش. پشت چادرهای خان دوران گیر پارام با طایفهٔ جات و پشت سرخیام وزیر، **هر نیندآمول کوطپوطلی** و در دست راست، نزدیک نگارخانه، یعنی موزیکانخانه، دستهٔ بهروزخان و اسحق خان و اصلح علیخان و پشت سرآنها طایفهٔ آهیر بودند. هریک از این امرآ با قشون مخصوص خود همراه بودند و تمام قشون حاضر در اردو دو یست هزار سوار و پیاده بود. در همین روز خبر رسید که حاجی خان پیش قراول نادرشاه به قریهٔ تیلوری، که سه فرسخ از اردو مسافت داشت، رسیده و ششهزار سوار کرد همراه دارد. روز سیزدهم بعضی از سوارهای قزلباش در اطراف اردودیده شدند و جمعی را که از خارج به اردو می آمدند، کشته و اسیر نموده بودند. چهارنفر از قزلباشها را گرفته نزد نظام الملک آوردند.

روز چهاردهم، نادر شاه قسمتی از بنه و بنگاه را در شاه‌آباد، که یک منزلی سرهند است، و قسمتی بگیررادرطائیسر گذاشته و خود با چهل هزار سوار به تیلوری رسید، از این [سپاه] سواره، بعضی نیزه‌دار و بعضی تیرانداز و تفنگچی بودند. هرسوار دو یاسه نوکر و مهتر و شترچران داشتند، که همه جوانهای قوی ومسلح وسوار بودند، بعضی شترو بعضی قاطرو بعضی یابو داشتند. یک نفر در تمام قشون نادر پیاده نبود، سهل است اردو بازارچی و کسبه ای که همراه اردو می آمدند، همه سوار و مسلحّ بودند. عدد همه، روی هم صدوشصت هزار بود. در وقت جنگ تفاوت مابین آقا و نوکردیده نمی شد و شخص نمی توانست اردو بازارچی وکسبه را از نوکر وسر باز تشخیص بدهد. همه جنگی و متهوّر و ثابت قدم بودند و برای هر

خدمت سخت حاضر قریب شش تا هفت هزار زن همراه بود، که از ترکمانها و قندهار اسیر کرده بودند. زنها در وقت حرکت با سربازها تفاوت نداشتند، همه یک بالاپوش بارانی روی لباس پوشیده، کمررا بسته، نقابی از طور به صورت کشیده و شالی مثل عمامه به سر پیچیده، چکمه درپا، مثل مردها مسلّح بودند.

در این روز، چند پیغام به نظام‌الملک رسید که قرار صلحی داده شود، همه را ردّ کرد و به جنگ رجوع نمود. روز پانزدهم ذی‌القعده، نادرشاه بواسطهٔ تنگی از کمی آب، از تیلوری حرکت کرده و در محلّی که در پشت سراردوی خاندوران بود، به فاصلهٔ قریب دوفرسخ، منزل کرد. امروز صبح سعادتخان وارد شد و به حضور پادشاه رفت. قریب سه ساعت قبل از ظهر خبر رسید که مقدّمه قشون ایران به اتباع و بنهٔ سعادتخان، که بعضی مسافتی از اردو دور و بعضی خارج سنگرها مابین اردوی نادرشاه و خان دوران افتاده بودند، حمله کرده، چند نفر را کشته و اموال را به غارت بردند. سعادتخان تا این را شنید از دربار بیرون آمده و به تعجیل به استخلاص کسان خود تاخت، خاندوران که نزدیک بود، با دو پسر و قشون خود به او ملحق شد، مظفّرخان، سیّد حسنخان و خانزمانخان، میرقلی، شهدادخان، اصلح علیخان و غیره [در] مجموع بیست و دونفر امراء و صاحب منصبان بزرگ، با اتباع خود نیز با او رفتند. نادرشاه که تازه از تیلوری رسیده بود، مطلّع شد و به آنجا رفت. هزار سوار کرد و هزار نفر قجرو هزار نفر بختیاری و هزار نفر تفنگدار، که [در] مجموع چهارهزار نفر بودند، ازقشون خود انتخاب کرد، سه هزار نفر از آنها را در جاهای مختلف در کمین گاه گذاشت، پانصد تفنگدار به مقابل سعادتخان و پانصد [نفر] دیگر

[را] مقابل خان دوران فرستاد که آنها را داخل جنگ کنند، همین که این تدبیر به کار رفت و آنها مشغول شدند، سوارهایی که در کمین بودند، یک مرتبه ازسه طرف ریختند و سخت حمله آوردند. غیر از این چهار هزار سوار، از قشون نادر [حتی] یک نفر داخل این جنگ نشد، مگر خودش باهزار سوار افشار [که] به اطراف حرکت می کردند و سواره را تشویق می نمودند و دستورالعمل می داد، بقیّهٔ قشون برحسب حکم [در] دوردست صف کشیده بودند، هرطایفه به جای خود و حاضر بودند که به یک اشاره به امداد بیایند، ولی اتفّاقاً به امداد آنها حاجت نشد. این چهار یا پنج هزار نفر تا عصر مجدّانه جنگیدند، قشون هندوستان پا کشید، سعادتخان و شیرجنگ و پسر کوچک خان دوران اسیرشدند، خاندوران چند زخم منکر برداشت، او را به چادرش بردند، مظفّرخان و چند نفر صاحب‌منصب دیگر کشته شدند و بعضی سخت زخمدار به اردو برگشتند، سیدحسنخان زخمدار شده و رو به دهلی رفت، عدّه کثیری در میدان جنگ به خاک افتادند. وقتی که فراریان جنگ برگشتند، جنجال و قیل و قال غریبی در اردو [به پا] شد، اغلب چادرها و اسباب خان دوران و مظفّرخان و سعادتخان را آدمهای خودشان به تاراج بردند.

در میان این اغتشاش، پادشاه، یعنی محمّد شاه، به سنگر نظام‌الملک، که در مقابل اردو بود، رفت و به اتفّاق وزیر وسایر امراء از سنگرها خارج شده و صفوف قشون را آراستند که نگذارند دشمن پیشتر بیاید، ولی اگر شب نرسیده بود این تدابیر فائده نمی بخشید و در همین روز کار یکسره می شد. یکساعت بعد ازغروب آفتاب، پادشاه به چادرخود برگشت، جمعی از قشون هندوستان که از جنگ فرار کرده و جمعی از آنها

که مواظب بند و بارکشها بودند، رو به دهلی فرار کردند.

اغلب آنها را در راه کشته وغارت کردند، بعضی جاهای اردو از جمعیّت خالی بود بطوری که نصف شب [هنگامی که] پادشاه، نظام الملک را خواست در مسافت مابین سنگر نظام الملک و چادر پادشاه یک نفر [هم] دیده نمی شد. نظام الملک، سربلند خان، قمرالدین خان و سایر امراء که باقی مانده بودند، تا نزدیک صبح در حضور پادشاه و در مشورت بودند [ودر] آخر شب بمحّل خود معاودت کردند.

در روز شانزدهم چون دیدند اردو از جمعیّت خالی است و بیم حمله قزلباش بود، دورهٔ اردو را تنگ کرده و سنگرها را به اندازهٔ قشونی که باقی مانده بود به یکدیگر نزدیک نمودند، در مسافت مابین چادر پادشاه و سنگر نظام الملک مجتمع شده وقشون تمام روز زیر اسلحه و هر دقیقه مترصّد آمدن دشمن بودند. نزدیک عصر چادر کوچکی به جهد پادشاه بر پا کردند و تمام قشون را هریک در جای خود مرتّب نمودند، قشون تمام شب را درزیر اسلحه و اسبهایی علوفه در زیر زین به سر بردند.

روزهفدهم نیز به وحشت و اظطراب گذشت، در این روز به حکم نادرشاه، سعادتخان اتباع و اسباب خود را از اردوی محمّد شاه خواست. بعضی از آنها در میان اردو متفّرق بودند، نزد او رفتند و کسانی را که باقی مانده و اسب و اسباب آنها به غارت رفته بود، همراه بردند. نادرشاه حکم کرد [تا] چادری نزدیک سراپرده خود برای سعادتخان و شیرجنگ و پسرخاندوران بر پا کردند و به اتباع آنها در بیرون اردو جادادند. کسی جرئت آن نداشت که به دیدن آنها برود وماذون نبودند که لوازم و مایحتاج از خود داشته باشند. روز هیجدهم، نظام الملک و عظیم الله خان برای

اصلاح به اردوی نادرشاه رفتند، شش ساعت در آنجا بودند و برگشتند. در آنجا چه گذشت؟ کسی مطّلع نشد. وقت عصر، خان دوران از زخمی که برداشته بود وفات یافت. روز نوزدهم نیز به شور و گفتگو گذشت، در شب به نظام الملک خلعت داده شد، میربخش یعنی سردار کلّ و امیرالامراء گردید. صبح روز بیستم، نعش خان دوران را از اردو به قریهٔ کرنال بردند. پادشاه در تخت روان نشسته، چتری بالای سر او بود، یدک و طبل درجلو او با غازی الدّین خان، عظیم الله خان پسر وزیر و چند خواجه و دو یست سوار از اردو بیرون رفت. همینکه مسافتی طّی شد اشاره کرد، سوارها ایستادند خود با خواجه ها و امرآ مذکور، که هریک دو یا سه نوکر بیشتر نداشتند، به اردوی نادرشاه رفت در وسط راه تهماسبخان وکیل به استقبال اوآمد و خدمت کرد، بعد نصرالله میرزا پسر نادرشاه درتخت روان رسید، پیاده شد و به قاعدهٔ مملکت خود احترام نمود. پادشاه نیز، از تخت روان پائین آمد، نصرالله میرزا را در بغل گرفت، بعد به اتفّاق رفتند تا به تو پخانه رسیدند. در آنجا نوکرها را جلوگرفتند، پادشاه با دوسه خواجه و امراء گذشتند، وقتی به درخیمهٔ نادرشاه رسیدند، نادرشاه استقبال کرد. پادشاه را در بغل گرفت و او را نزدیک خود در روی مسند نشاند، بعد از تعارفات و احوال پرسی، نادرشاه به پادشاه خطاب کرده و اینطور گفت: عجب است که شما این قدر در امور خود بی قید و بی اعتنا باشید، با وجود اینکه مکّرر به شما نامه نوشتم و سفیر فرستادم، اظهار دوستی کردم، وزراء شما لازم ندیدند جواب کافی برای من بفرستند و بواسطه عدم نفاذ امرونظم شما، یکی ازسفرای من، برخلاف تمام قوانین، در مملکت شما کشته شد، سهل است وقتی که داخل مملکت شما شدم گو یا شما اعتنائی بکار خود نداشتید، که اقلاً

بفرستید [و] سئوال کنید [که] من کی هستم و خیالم چیست. وقتی من به لاهور رسیدم، یک نفر از شما پیغام وسلامی نیاورد، سهل است جواب پیغام سلام مراهم ندادید! بعد از آنکه امرای شما از خواب غفلت و بیحالی بیدار شدند، تمام وسائل اصلاح را قطع کردند و همه با کمال بی نظمی پیش آمدند که جلو مرا بگیرند وهمه خود را نزدیک دام آوردند. اینقدر حزم و احتیاط نداشتند که اقلاً بعضی را به جا بگذارند [تا] اگر اتّفاقی بیفتد، بتوانند کای بکنند و امور را اصلاح نمایند. گذشته از اینها با کمال بیعقلی در میان سنگرهای خود جمع شده اید و تصّور نمیکنید که اگر دشمن قویتر از شما ست شما نمیتوانید بی آب و آذوقه در آنجا بسر برید و اگر ضعیفتر از شماست غیرلازم بلکه ناشایسته بود که خود را محصور نمائید، اگر به دشمن اعتنائی نداشتید و او را آدم متهّور بی ملاحظه ای می پنداشتید نمی بایستی شهرت و شخص خود را به خطر بیندازید، یک نفر صاحب منصب صدیق با تجربه مأمور می کردید، در مدّت قلیلی او را مستاصل و تلف می کرد، ولی اگر از تجربه و رفتار بقاعدهٔ او می ترسید، بطریق اولی نمی بایستی بعد از آنکه او را این طور به جنگ واداشتید، همه چیز خود را یک مرتبه به مهلکه بیندازید، سهل است بعد از آنکه این طور خود را گرفتار کردید، من تکلیف اصلاح کردم ولی شما به تصّورات طفلانه وعزم جاهلانه چنان مغرور بودید که گوش به هیچ نوع مذاکره شایان ندادید و صلاح خود را ندیدید، تا بالاخره، به عون خداوند عالمیان وقوّت شمشیر مبارزان فیروز جنگ، دیدید چه روی داد، بعلاوه اجداد شما از کفّار جزیه می گرفتند و شما جزیه را به آنها بخشیده و در این مدت بیست سال، بطوری ارخاء عنان کرده اید که در مملکت استیلا یافته اند. ولی چون تابه حال از خانوادهٔ تیمور نسبت به

خانوادهٔ صفوی و ملّت ایران اذیّت و ضرری نرسیده، من سلطنت را از شما خلع نخواهم کرد، امّا چون بی قیدی و غرور شما مرا مجبور کرده که مسافت بعیدی تا اینجا طّی کرده، مخارج گزاف نموده‌ام [و] قشون من به واسطهٔ حرکت زیاد خسته و از آذوقه و ملزو مات دست تنگ هستند، باید به دهلی بیایم و در آنجا چند روز بمانم تا قشون خستگی بگیرد و پیشکشی که نظام‌الملک قرارداده است تسلیم شود، بعد از آن شما را به حال خود خواهم گذاشت تا به امور خود بپردازید.

محمّد شاه در تمام این مدّت جوابی نگفت و ساکت بود و علامت انقلاب احوال و خجلت در او ظاهر. در این مجلس کسی غیر جواد خان و بهرور خان و غازی‌الدّین خان حاضر نبود. طرف عصر، پادشاه هندوستان به اردوی خود برگشت. چند نفر از صاحب منصبان به پادشاه عرض کردند، که علاّفها غلّه را گران کرده‌اند. حکم کرد دکّان آنها را غارت کنند، این اقدام به جای اصلاح امر اسباب مزید گرانی غلّه گردید.

صبح روز بیست و یکم، نظام‌الملک و وزیر و عظیم‌الله خان و غازی الدّین خان به حضور نادرشاه رفتند، وقتی مرخصّ می شدند نظام‌الملک باعطای یک ثوب قبا و یک ثوب جبّه و یک اسب مفتخر گردید و به عظیم‌الله خان و غازی‌الدّین خان به هریک یک جبّه و یک قبا مرحمت شد. سه ساعت از شب رفته به حضور محمّد شاه آمدند و از آنچه در نزد نادرشاه مذاکره شده بود عرض کردند، ولی کسی مطّلع نشد که چه گذشته. همان روز، محمّدشاه حکم کرد [تا] پانصد نفر بیلدار جسد کشتگان را دفن کنند، هفده هزار نفر از قشون هندوستان کشته شده بود و جسد آنها در مسافت چهار فرسخ متفرّق بود، بیلدارها قدری خاک به روی

جسدها ریختند و برگشتند. مذکور شد که چهارصد نفر از قشون نادرشاه کشته و هفتصد نفر زخمدار شده، ولی از کشته های آنها [حتی] یک نفر [هم] در میدان جنگ دیده نشد، همان شب آنها را دفن کرده بودند. از قشون هندوستان، جمعی چنان زخم برداشته بودند که قادر برحرکت نبودند و کسی آنقدر برآنها رحم نکرد که از میدان جنگ آنها را بیاورند و علاج کنند، بیچاره ها در اندک زمان در میان جسد کشتگان مردند. سه فیل هم کشته شده بود.

در اینروز، که روز بیست و یکم است، غلّه بدون زحمت زیاد به دست نمی آید، یک چارک الی پانزده سیر به یک رو پیه است و روغن ده سیر به دو الی چهار رو پیه است، علّت این غلا این است که بعد از وقوع جنگ اردو در حقیقت محصور است و آذوقه از خارج وارد نمی شود و هیچ یک از سربازها جرئت نمی کند از سنگرها خارج شود. در اردوی نادرشاه، چون مسافت هیجده الی بیست و چهار فرسخ از اطراف آذوقه تحصیل می کنند، گندم سه من به یک رو پیه به فروش می رسد. عدّه اشخاصی که بعد از جنگ در سر راهها و اطراف به دست قشون نادرشاه، که به تاخت و تاز بیرون می روند، کشته شدند به چهارده الی پانزده هزار رسید.

در روز بیست و دوّم، **قاسم بیک** از اردوی نادرشاه آمد و تاطرف عصر نزد نظام الملک بود. میرحسنخان که در جنگ زخم دار شده بود، به عزم شاه جهان آباد حرکت کرده، ولی از ترس ناامنی راه مراجعت کرده و امروز وارد اردو شد.

در روز بیست و سیّم، اردوی قشون هندوستان را به سمت کرنال، مقابل قشون نادرشاه، حرکت دادند. درحرکت اردو سواره قزلباش بیست و

هفت فیل و بیست و پنج شتر بردند و در شب تیر تفنگ زیاد انداختند.

در روز بیست و چهارم، نادرشاه نظام‌الملک را به اردوی خود خواست [و] با پنج یا شش نفر نوکر او را آنجا نگاه داشت. جمعیّتی از قزلباش به طانسیر مأمور شده، آنجا را غارت کرده و سکنه را به قتل رسانیده، با غنیمت زیاد مراجعت کردند. در اردوی محمّد شاه اگر غلّه یافت شود، یک چارک به دونیم الی سه رو پیه فروخته می‌شود و هرکس به اردوی نادرشاه برود، مأذون است به قدری که صرف کند غلّه بخرد، ولی نمی‌تواند به خارج ببرد. دوساعت از شب رفته به وزیر فرمانی از نادرشاه رسید، به این مضمون که:

قمرالدّین خان وزیر بداند! که فردا محمّد شاه و سربلند خان و محمّد خان بن کوش و عظیم‌اللّه خان باید به حضور بیایند. لهذا مواظب مردم خود باشید که متفرّق نشوند و به خارج نروند. بعد از قرار این فقره، خودش هم حاضر شود.

وقتی که این خبر به محمّد شاه رسید، سربلند خان و سایر امراء را احضار نمود و تانصف شب مجلس شور داشت. بالاخره پادشاه گفت؛ که اختیار امور از دست من بیرون رفته و باید یکی از سه کار بکنم، یا فردا با قشون حرکت کرده و از جان بکوشم، یا آنکه یک مرتبه سمّ خورده کار خود را اتمام و رفع تمام خیالات و بینوائی را بکنم، یا اینکه به هرتکلیف که می‌شود، آسوده تن بدهم. میل خود پادشاه،اگر چه اظهار نداشت، به شقّ خیر بود.

روز بیست و پنجم، سربلند خان، محمّد خان وغیره هریک با اتباع خود حاضر بودند. که هرگاه پادشاه بجنگد مهیّا باشند و اگر به تسلیم نزد

نادرشاه برود و بفرماید، همراه رفته [و] با تقدیر او همراه باشند. ولی آنروز هیچ یک از این دو خیال به مقام اجراء نرسید. غلّه به هیچ وجه یافت نمی شود ولاشهٔ کهنهٔ گاو، باوجود اینکه زیاد بود، یازده سیر به یک رو پیه فروخته می شد. شب مراسله ای از نادرشاه رسید، به این مضمون:

سربلند خان خوشوقت و آسوده باش و قبل از آنکه محمّد شاه حرکت کند، اینجا حاضر شو!

روز بیست و ششم، سربلند خان بعد از تحصیل اجازه، رو به اردوی نادرشاه حرکت کرد و برحسب حکم، اتباع و بنهٔ خود را در دست راست اردو گذاشت و خود با **خانزادخان** [و] سه نفر سواره و چهار یا پنج نوکرد داخل اردو گردید و نزدیک بارگاه، متصّل به منزل سعادتخان، چادر کوچکی برای خود بر پا نمود. سه ساعت قبل از ظهر آنروز، محمّد شاه برحسب حکم برتخت روان سلطنتی نشسته، چتری بالای سرداشت. امیرخان، اسحق خان و چند خواجه همراه بودند. رو به اردوی نادرشاه رفت، وقتی که آنجا رسید، در چادری که روز قبل به حکم نادرشاه جلو اردو برای او زده بودند، پیاده شد. در آنجا هرقدر نوکر، از هرقبیل لازم داشت، ماذون بودند بیایند. هزار نفر سوار قزلباش برای قراولی او معین شد. دوساعت از شب رفته آنروز محمد شاه، برحسب دعوت، نزد نادرشاه رفت، سه ساعت در آنجا بود، بعد به اردوی خوی مراجعت کرد. حکم شده بود که هیچ یک از امراء به دیدن او نروند.

روز بیست و هفتم سربلند خان احضار شده به دربار نادرشاه رفت، حکم شد نزد توپچی باشی و نسقچی باشی برود، هریک از این دونفر دو یست سوار داشتند. تو پچی باشی مأمور بود، که به همراهی سعدالدّین

خان، تمام تو پخانهٔ محمّد شاه و امرا را ضبط نماید. نسقچی باشی به معاونت قمرالدّین خان مأموریت داشت به اینکه خزانه و جواهرات و اسلحه خانه و تمام اثاث و اسباب و اسلحه، که متعلّق به محمّدشاه و امرای مقتول [او]بود،به تصرف بیاورد.[و]سلطان احمد پسرمحمّدشاه و ملک الزّمانی ملکه را نزد محمّد شاه بفرستد و به قمرالدّین خان و سعد الدّین خان ابلاغ نماید که تمام نوکر[ها] و سرباز[های] قدیم مشغول کار خود باشند و همراه بیایند، ولی [افراد] متفرّقه و سرباز[ان] جدید [به] هرجا [که] می خواهند بروند. بنابراین رفتند و تمام اموال را ضبط کردند.

پسر محمّدشاه وملک الزّمانی و سایر حرم را، به موجب حکم نادرشاه، نزد محمّد شاه فرستادند. امروز اغتشاش و انقلاب غریبی در بنگاه محمدشاه بود، خیلی از آنچه بود به غارت رفت و مفقود شد و جمعی از اهل اردو ازترس چادر و اسباب خود را گذاشته، به اطراف می دو یدند که گوشه ای یافته جان خود را حفظ کنند، خصوصاً ارباب صنایع و خدمه.

روز بیست و هشتم، محمّد شاه باقشون و بنه رو به اردوی نادرشاه رفت، تو پخانه درعقب بود، در راه [افراد] متفرّقه و سرباز[ان] جدید را آنچه [که] بود مرخصّ کرد که هرجا می خواهند بروند، امراء و خدمه قدیم محمّدشاه، به موجب حکم مخصوص، در یکطرف اردو که رودخانه کوچکی فاصله بود، جا گرفتند.

اموال محمّدشاه و امراء که آورده بودند تسلیم نادرشاه شد، دو یست عراده توپ با مهّمات از تو پخانهٔ محمّد شاه انتخاب کرده، با خزانه و سایر اموالی که ضبط شده بود، با یک هزار سوار متعّلق به تو پخانهٔ محمّد شاه و دوهزار سوار قزلباش به کابل فرستادند، که از آنجا به قندهار روانه نمایند.

امروز نادرشاه به قدر مواجب سه ماهه به تمام آحاد و افراد اهل اردوی خود، از سرباز و خدمه وارد و بازارچی وغیره، انعام داد، چنانکه در وقت گرفتن قندهار هم اعطا کرده بود. صبح بیست و نهم تهماسبخان وکیل باچهار هزار سوار و تفنگدار، به شاه جهان آباد مأمور شد که قلعه را به تصرّف درآورد. سعادت خان مأمور حفظ و حراست شهر و خانه و اثاث البیت امراء شد.

عظیم اللّه خان به مواظبت رودخانه مأمور گردید. هریک با اتباع و بنهٔ خود رفتند و چند سوار نسقچی همراه داشتند و بطور مؤکد حکم شد، که نگذارند اذیّت وضرری به اهالی شهر برسد. سر بلند خان حسب الحکم به بنگاه خود رفت.

روز غرّه ذی الحجه، نادرشاه مشغول تهیّه رفتن به شاه جهان آباد شد و دوساعت به طلوع آفتاب مانده روز بعد، با بیست هزار سوار منتخب حرکت کرد. چهار هزار تفنگدار مأمور شدند که طرفی را که حرم از آنجا می گذشت و با قشون قریب نیم فرسخ مسافت داشت، قرق بکنند و هیچ کس، از ایرانی و هندوستانی، مأذون نبود از آن راه برود و اگر می رفت مجازات آن قتل بود و در وقت حرکت فاصله هردسته یک تیررس بود. محمّد شاه با چهل یا پنجاه نفر از معتبرین، باده هزار سوار قزلباش و دوهزار تفنگدار، به فاصلهٔ نیم فرسخ عقب نادرشاه بود، دریک طرف سر بلندخان با اتباع و بنهٔ خود، پشت سراوخدمه و بنه محمّدشاه بود، درطرف دیگراتباع و بنهٔ نظام الملک وقمرالدّین خان بود، پشت سراو محمّدخان بن کوش بااتباع و بنه و فاصله هردسته ربع فرسخ و یک میدان بیش بود و میانهٔ هریک از این دسته ها سوارهٔ قزلباش گماشته شده بود، که نگذارند به یکدیگر ملحق شوند

یا از جائی که برای آنها معیّن شده بود تجاوز نمایند. در حرکت به قدر سه فرسخ در طول و یک فرسخ و نیم در عرض از صحرا را می گرفتند و این ترتیب همه روزه مقرر بود. بعد از پنج روز حرکت متصّل، به **سنپوط** رسیدند، چند قریه در عرض راه بود که نه تنها غارت کردند بلکه اهالی آنجا را [نیز] کشتند، **پانی پط** و سنپوط را نیز تاراج کردند.

روز سه شنبه ششم ذی الحجّه، ازسنپوط حرکت کرده به **نیرلا** آمدند، سرشب سربلند خان اظهار ناخوشی کرد و اجازه گرفت [که] پیشتر به شهر برود، صبح به خانهٔ خود رسید.

روز چهارشنبه هفتم، نادرشاه به باغ شلیمار وارد شد.

روز پنجشنبهٔ هشتم، محمّد شاه به حکم نادرشاه در تخت روان سلطنتی نشست، چتر با دو بیرق بالای سراو بود، دو یست سواره و پیاده از خدمهٔ خودش و چهار هزار سوار قزلباش همراه او وارد قلعه شد، عمارتی نزدیک عیش محّل برای او معیّن گردید. نادرشاه شنیده بود که اهالی شهر آرام نیستند و خیال شورش در سر دارند، نخواست شب وارد شود، صبح با بیست هزار سوار، با احتیاطهای تمام، به قلعه وارد شد [و] بقیّهٔ قشون را در اردوی خارج شهر گذاشت. بعد از آنکه پیاده شد، محمّد شاه به تهنیت او آمد و با یکدیگر نهار صرف کردند، تا عصر مشغول صحبت بودند و نادرشاه با کمال مهربانی و محبّت ظاهر با او رفتار می نمود، احکام سخت صادر شد که سربازها ضرر و بی احترامی نسبت به اهالی نرسانند و به نسقچی ها، که مواظبت این امور باآنهاست، حکم شد؛ که هرکس به هندوستانی ها اذیّت کند از هیچگونه سیاست از قبیل؛ بریدن گوش و بینی و چوب زدن، مضایقه نکنند، بنابراین هیچیک از قزلباش عالی و دانی

جرئت نکردند [که] به اهالی صدمه برسانند واغلب مردم چنان از سیمای وحشت انگیز قسون نادر و بشرهٔ وحشی آنها ترسیده بودند، که حتّی المقدور، از معامله و صحبت با آنها احتراز می کردند.

شب نهم، نادر شاه سعادتخان را خواست و با تغیر وشدّت در باب جمع کردن پیشکش که نظام الملک معادل صدو پنجاه کرور تومان قرار داده بود با او حرف زد و بعضی الفاظ سخت هم به او گفت.

روز بعد، دوساعت به طلوع آفتاب مانده، سعادتخان که مدّتی بود ضعف ونقاهت داشت، این جهان را بدرود گفت. بعضی گفتند که از تغیّر بواسطهٔ رفتاری که دیده بود تلف شد و بعضی دیگر بر این عقیده بودند که از غیرت سّم خورده و خود را تلف کرده.

روز شنبهٔ دهم ماه که عید اضحی بود، دوساعت و دوازده دقیقه بعد از طلوع آفتاب ببرج حمل تحویل شد. صبح سربلند خان برحسب احضار به قلعه رفت درآنجا با تهماسب‌خان وکیل ومصطفی خان عرض بیگی و نظام‌الملک و قمرالدّین خان تمام روز را در گفتگوی جمع کردن وجه پیشکش بودند.

امروز ظهر تهماسبخان نه نفر نسقچی به **پهرکنج** یعنی میدان غلّه فرستاد، حکم کرد که انبارهای غلّه را باز کنند و قیمت غلّه را معیّن نمایند، نسقچیان رفتند و در انبارها را باز کردند و گندم را تادومن نیم به یک رو پیه فروختند، چون این قیمت موافق میل صاحبان غلّه نبود، نزدیک عصر مردم را جمع کردند و جمعی هم از اشخاص ناراضی به آنها ملحق شده [و] نسقچیها را، با جمعی از [افراد] قزلباش، که به خرید غلّه آمده بودند کشتند.

نزدیک غروب خبری شایع کردند، که نادرشاه اسیر شده و بعضی گفتند مسموم گردیده، لهذا اجتماع و اغتشاش از حدّ تصّور گذشت. تمام اشرار و اوباش از هرطرف، با هر اسلحه‌ای که به دست می آمد، جمع شده و مثل سیل، رو به قلعه ریختند.

از قشون نادرشاه آنچه [که] در بیرون و پای دیوار قلعه بودند، بعضی داخل قلعه شدند و بعضی در سعه مابین قلعه و رودخانه جمع شدند، جمعی از آنها کشته شد. از قزلباشها، آنها که در میدان خان دوران و سایر خانه های بزرگ منزل داشتند، تمام شب مواظب حفظ و حراست خود بودند. چند شلیّک توپ و تفنگ از قلعه و خانه هایی که قزلباشها در آنجا بودند شد که شورشیان را نگذارند نزدیک شوند، ولی عدّهٔ آنها متصّل زیاد می شد و برغضب آنها می افزود. سیّد نیازخان داماد قمرالدین خان چند نفر از نسقچیان را، که برای قراولی خانهٔ خود خواسته بود، در یک اتاق حبس کرده و آتش زد.

روز یکشنبه یازدهم، دوساعت از روز گذشته، وقتی که شورش به اعلی درجه بود، نادرشاه در کمال تغیّر از قلعه بیرون آمد و سوار اسب شد و رو به میدان **چاندنی چوک** رفت تافتنه مردم را، که در آنجا اغتشاش غریب می کردند، بخواباند. در راه نعش جمعی از قشون خود را دید که شب کشته شده بودند، یک دستهٔ قوی فرستاد [تا] مردم را آرام کنند و حکم کرد، که اگر تهدید و وسایل دیگر اثر نبخشید، دست به قتل بگشایند، ولی ابداً به آنها که داخل شورش نبودند، ضرر نرسانند. اوّل قشون نادر به آرامی و ملایمت حرکت کردند، ولی مردم به جای اینکه آرام شوند برجسارت و بیحیائی خود افزودند و بدون هیچ واهمه شروع به تیر و تفنگ انداختن

کردند. نادرشاه به مسجد **روشن الدّوله**، نزدیک محکمهٔ **کوتوال** بود رفت، اهالی شهر در نزدیک مسجد بالای بامهای خود رفته شروع به سنگ انداختن نمودند، ازیکی از این بامها، یا یکی از پنجره‌ها، یک تیرتفنگ مخصوصاً رو به نادرشاه انداختند [که] از او ردّ شد و یکی از صاحب منصبان را، که نزدیک او ایستاده بود، کشت. این سبب شد که نادرشاه جلو خشم و غضب خود را رها داد و حکم کرد از آن محل شروع کرده و قتل عام کنند. سربازها به یک طرفة العین از دیوارها و بامها بالا رفتند و شروع به قتل و غارت نمودند.

خونریزی از بازار صرّافان که جلو قلعه است تا عیدگاه قدیم، که یک فرسخ و نیم مسافت دارد، در گرفت، یک طرف تا مقبرهٔ **جیت‌لی** و از طرف دیگر تابازار تنبا کوفروشان و پل **میطائی** مشغول کشتن شدند، تمام کوچه‌ها و بازارها وخیابانها و انبارها در هرطرف بازار خانم و اطراف مسجد جامع و بازار پنبه و جواهر فروشان تمام تاراج شد، اغلب جاها را آتش زدند و هرکس را در مامنها و خانه‌ها و کوچه‌ها و پس کوچه‌ها و دکّانها، از بزرگ و کوچک و زن و مرد، یافتند، از دم شمشیر گذرانیدند، حتّی حیوانات از قهر و غضب آنها خلاص نشدند، جمعی [از] زنها اسیر شدند. لطفعلیخان، که مأمور به قتل و غارت محّله سمت میدان سعدالله خان و دروازهٔ دهلی بود، چون به خانهٔ سربلندخان رسید، سربلندخان باکمال تعجّب و دهشت به ملاقات او آمد و گفت اهل این محّله تقصیری ندارند و وعده کرد مبلغی بدهد و هرطور بود آنها را از قتل و غارت منصرف کرد. ولی درجاهای دیگر قتل و غارت و آتش زدن خانه‌ها به وضع مهیب متّصل درکار بود. نادرشاه بعد از صدور این حکم به قلعه مراجعت کرد، دوساعت

از ظهر گذشته، محمّدشاه و نظام‌الملک به حضور او رفتند و از اهل شهر شفاعت کردند، حکم کرد از قتل دست بکشند و به صدای طبل اعلام شد که دیگر به اهالی صدمه نرسانند.

قتل عام از چهار ساعت قبل از ظهر تا سه ساعت بعد از ظهر طول کشید، چهار صدنفر قزلباش کشته شد و از اهل شهر، بزرگ و کوچک، صدو بیست هزار و بعضی گفته‌اند صدو پنجاه هزار [نفر] از دم شمشیر گذشت.

آنچه از نقدینه و اموال غارت شده بود، قدری به حضور نادرشاه آوردند، ولی بیشتر اموال در میان آتش تلف شد. در بیشتر خانه های هندوها که یک نفر ازآنها زنده مانده بود، سی الی چهل نعش رو یهم گذاشته و آتش می زدند. در کوچه ها نیز همین قاعده معمول می شد، باوجود این به قدری نعش ماند که تامدّتی عبور از کوچه ها ممکن نبود. وقتی که قتل شروع شد آنهائی که اسباب فتنه شده بودند در یک طرفة‌العین غایب شدند و دکآن دارهای بی گناه‌واهل بازار و خانوادهای محترم را به قهر و قتالی قزلباشها مبتلا کردند، بعضی اشخاص از ترس ناموس نه تنها زنهای خود را کشتند، بلکه خودشانرا هم تلف کردند. یکی از این بیچاره ها مخصوصاً وقتی [که] دید سربازها به خانهٔ او نزدیک شدند، بیست نفر از زنان خانوادهٔ خود را آتش زد و هردقیقه منتظر بود که داخل خانه شوند و او را بکشند، برحسب اتفّاق از آنخانه گذشتند ولی بیچاره از یاس بطوری عقل از سرش رفته بود که بیرون رفت به سربازها ملتجی شد و آنها را برگردانیده، راه خانهٔ خود را به آنها نشان داد و گفت: در اینجا نقدینه و اموال زیاد هست. آنها هم بعد از آنکه خانهٔ او را غارت کردند، او را نکشتند و پی کار خود رفتند،

بیچاره بقدری مستاصل شده بود که خود را از جان خلاص کرد. جمعی کثیر بخصوص زنها و بچّه ها، خود را درخانه ها سوزانیدند.

روز دوشنبه دوازدهم، به موجب حکم نادرشاه اسرا، بخصوص زنها را به خانه های خود برگردانیدند، ولی با چشمهای پر از اشک و درحالتی که نمی توان بیان کرد. ذکر آن قبیح است.

روز سه شنبه سیزدهم قسمتی ازقشون را، که نادرشاه مأمور کرده بود تو پهای سرای روح الله خان را به تصرّف درآوردند، اهالی به اتفّاق مغولها، که اغلب مغول تاتار بودند، محصور کردند. دستهٔ دیگر از قشون به امداد فرستاده شد، پنج الی شش هزار نفر از اهالی را کشتند و سیصدنفر از اهل تو پخانه را، بامین باشیها و صاحب منصبان، دست بسته آوردند. به سیّدفولادخان امروز خلعت مرحمت شد و به منصب کوتوالی قلعه مستقّر گردید، باطبل اعلام شد که تمام مردم به کار خود مشغول شوند و از قشون وحشتی نداشته باشند. دستهٔ از قشون مأمور حفظ انبارهای غلّه پهرکنج شد، انبارها را مهرکرده و قراول برآنها گماشتند. اموال سعادتخان ضبط شد. نظام الملک و قمرالدّین خان مبلغی نقد و بعضی اشیاء که صورت تفصیل آن را داده بودند، پیشکش کردند و درسیاههٔ پیشکش نوشته شد. اموال خان دوران و مظفّرخان نیز ضبط گردید، جواهرات و نقدینه و سایر اموال خوان دوران، به غیر آنچه در اردوداشت، معادل هفت کرورنیم تومان بیشتر نشد ولی اموال مظفّرخان قریب سی کرور تومان بود.

امروز به حکم نادرشاه، قراول در اطراف شهر و کنارهٔ رودخانه و میدانی که در مقابل قلعه بود گماشته و قدغن کردند که کسی بی اجازه از شهر خارج نشود، ولی کسی را از دخول ممانعت ننمایند.

اشخاصی را که ازسرای روح اللّه خان دست بسته آورده بودند سر بریده، برروی رملهای کنار رودخانه انداختند.

روزچهارشنبهٔ چهاردهم، جمعی از فقرا می خواستند از شهر بیرون رفته و به گدائی در اطراف گردش نمایند، قراولان آنها را گرفته گوش و بینی آنها را بریده و معاودتشان دادند.

روز پنجشنبه پانزدهم، چون عدّه کثیری نعش در اطراف قلعه و بازارها و جاهای دیگر افتاده و تعفّن کرده بودند، هرکس را در کوچه دیدند مجبور کرده و به بیرون بردن نعشها واداشتند، بعضی از نعشها را طناب بپابسته به بیرون شهر کشیدند، بعضی را به رودخانه انداختند، بعضی را که خیال می کردند هندو هستند، روی هم گذاشته و با چوب و الوار خانه های خراب [شده] آتش زدند.

روز جمعه شانزدهم، فرمانی صادر گردید که مملکت ایران تاسه سال ازمالیات معاف باشد و باچاپار فرستاده شد. حقوق عقب افتاده قشون بایک سال مواجب [به عنوان] مساعده ومعادل شش ماه مواجب به رسم انعام، به تمام اهالی اردو، حتّی خدمه وارد و بازارچی، داده شد. [برای] غیر سرباز هم، هرکس [که] در اردو بود، مرسوم مقرّر داشت. نصیرمحمّد خان باهزار سوار قزلباش مأمور گردید [که] خزانهٔ سعادتخان را از پوریب بیاورد.

روز شنبهٔ هفدهم، سربلند خان به دربار احضار شد و تابعد ازظهر در آنجا ماند. نادرشاه به او فرمود: که یقین دارم به عذر ضعف و پیری، در جمع آوری وجه پیشکش و تحمیل آن به روسا وتجّار و غیره اهتمامی نداری و به تو نصیحت می کنم که در اینکار بیشتر مواظبت نمائی و زودتر به انجام برسانی.

روز یکشنبهٔ هیجدهم، سر بلند خان مجدّداً به دربار رفت، نظام الملک و قمرالدّین خان نیز حاضر بودند و تاوقت ظهر در آنجا ماندند. تهماسب خان و مصطفی خان در باب تنخواه پیشکش اصرار می کردند. سر بلند خان رو به نظام الملک کرده، گفت: مدّتی قبل من این روز بد را دیده و مکرّر به محمّد شاه عرض می کردم، پیش ازآنکه چاره از دست برود اقدامی بکند و به واسطهٔ اطمینان خاطر، هرحادثه را ناقابل و سهل نشمارد، مواظبت و پیش بینی را ازدست ندهد و استدعا کردم، یک نفر آدم مجرّب درست کار انتخاب کرده و به او اختیار بدهد که مبلغی نقدینه و اشیاء قیمتی، به رسم پیشکش، تقدیم نادر شاه نموده، قراری بدهد و این بدبختی را رفع نماید و با نادرشاه مثل سابق دوستی بکند. همه خیال کردند که من در این عرایض قصد وغرض شخصی دارم، خودشان چاره فکر نکردند و به خیالی که دیگران کرده‌بودند، اعتماد ننمودند، تا اینکه کار به اینجا کشید و این بدبختی و سرشکستگی روی داد. نظام الملک جواب نداد، تهماسبخان رو به قمرالدّین خان کرده خلاصهٔ توبیخ و ملامتی را، که نادرشاه در ملاقات اوّل به محمّد شاه کرده بود، تکرار نمود [و] به او گفت: گذشته را باید فراموش کرد، حالا پادشاه ما پول می خواهد، به هروسیله [ای که] هست باید پول جمع کنید و بواسطهٔ تاخیر، خود را بیش ازین مبتلا ننمائید.

سر بلند خان در جواب گفت: البتّه از هرجا که پول ممکن شود جمع خواهیم کرد. تهماسب خان از وسئوال کرد که آیا شما خودتان پول دارید؟ سر بلند خان گفت: اگر من پول می داشتم، برای شما به قندهار می فرستادم و نمی گذاشتم زحمت آمدن به اینجا را بکشید. خلاصه، از

آنچه در این مجلس گذشت معلوم شد که نادرشاه، بعد از غلبه و استقرار قوّت خود، به علاوه جواهرات و طلا آلات مرصّع و سایر اشیاء نفیسه، که از مال پادشاه و امرا ضبط شده بود، صدو پنجاه کرور تومان ازنظام الملک خواسته بود، که به هرطور هست از خزانه پادشاه و اموال خودش و امراء و سایر مردمان متموّل و اهالی شهر جمع آوری نماید. این مبلغ از خزانهٔ پادشاه و اموال امراء موجود نمی شد، زیرا که در خزانه از مسکوک طلا و نقره بیش از بیست و دوکرورونیم تومان نبود، ولی در زمینه های داخل خزانه، که سالهای سال ممهور بود و کسی نمی دانست که آنها را مهر کرده و چه در آنهاست، از طلا و نقره بیش از آنچه [که] در خزانه بود یافت شد.

نظام الملک قریب یازده کرورتومان جواهر و نقد وسایر اشیاء پیشکش کرد. قمرالدّین خان هم همین قدر تقدیم نمود. سعادتخان سابقاً قرار داده بود هفت کرورونیم تومان بدهد، ولی بیش از دوکرور و صدو بیست و پنجهزار تومان نتوانست حاضر کندوآنچه ازآن بقیّه غارت برای او باقی مانده بود، بیش ازین نبود، وعده کرد که بقیّه رااز ایالت خود بخواهد. سر بلند خان به واسطهٔ بی چیزی که داشت از این تقسیم معاف شد. بیست و دو کرور نیم تومان مقرّر شد، که از بعضی منصب دارها و متصّدیان و صاحب منصبان و متموّلین اهالی، هریک نسبت به حال خود، تقسیم کرده بگیرند. سابقاً جمع کردن پول به عهدهٔ سعادتخان بود، بعد از مردن او و قتل و غارت شهر، این امر به مراقبت سر بلند خان و سایر امراء، که در آن مجلس حاضر بودند، محوّل گردید و تهماسبخان در انجام امر تأکید زیاد داشت. بنابراین قرار شد که عظیم اللّه خان و چوکل کشور وکیل سیتارام والی بنکاله و همه منصب داران و روسای محاکم و غیره در خانهٔ سر بلند خان

جمع شده و این امر را به انجام برسانند، به تمام صاحب منصبان واهالی و غیره، که تموّل در آنها سراغ داشتند، حکم شد [تا] مایملک خود را، از نقدینه و اسباب، سیاهه بدهند و به حضور نادرشاه تقدیم کنند، که هرچه می‌خواهد بردارد و هرچه را می بخشد، مال خودشان باشد. هرکس اظهار فقر بکند باید ملتزم و متعهّد شود، که اگر بعد معلوم گردد خلاف گفته است به سیاست برسد. در این روزاشخاص مذکوره به خانهٔ سر بلندخان‌آمده، تا وقت عصر ماندند، بعضی اسامی سیاهه کردند و به خانهٔ خود مراجعت نمودند.

روز دوشنبهٔ نوزدهم، این اشخاص دو باره جمع شدند و تمام روز مشغول نوشتن اسامی و سیاهه کردن بودند. در این روز سیّد نیازخان را، که شب قبل از قتل عام، چند نفر قزلباش را در اتاقی حبس کرده و آنها را سوزانیده بود، به حکم نادرشاه باشال خفه کردند. شهسوارخان و ریبان که در آن شب محرک فتنه بودند، نیز به سیاست رسیدند. شهسوارخان را سر بریدند و آن دیگری را شکم پاره کردند.

روز سه شنبه بیستم، سر بلند خان احضار شده به دربار رفت، درآنجا قبای گرانبهائی به او خلعت داده شد و به خانهٔ خود مراجعت کرد که با عظیم الله خان و سایرین در امری که مشغول آن بودند، همراهی کنند.

روز چهارشنبهٔ بیست و یکم، **رحیم بیک** مین باشی بادو یست سوار و تفنگدار مأمور خدمت سر بلند خان گردید، که به سرمنصب داران محصّل بوده آنها را مجبور نمایند، که فیل و اسب و شتر هرچه دارند بیرون بیاورند [تا] آنچه به کار اصطبل نادرشاه می خورد، ضبط شود.

روز پنجشنبهٔ بیست و دو یّم، محصّلین به همین کار مشغول بودند.

روز جمعه بیست و سیّم، سر بلند خان و عظیم الله خان و غیره حسب الحکم درقلعه جمع شده و برای تعیین تنخواه پیشکش مجلس کردند، حکم شد مرید خان باپنجاه نفر از سوار سر بلند خان، فرمان شاه را به شجاعت خان والی بنگاله ابلاغ نموده، خراج سه ساله و پیشکش از او تحصیل نمایند. سیصدو هفتاد و پنج تومان از خزانهٔ شاهی برای مخارج، به مریدخان و هزار و دو یست تومان به پنجاه نفر سوارهٔ او داده شد.

روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه، مشغول فقره پیشکش بودند. در این ضمن تهیّهٔ آتشبازی و چراغان درکنار رودخانه برای عروسی نصرالله میرزا پسر نادرشاه می شد، که دختر یزدان بخش پسر کام بخش نوادهٔ اورنگ زیب را، برای او بگیرند.

شب پنجشنبه شب زفاف بود، محمّد شاه برای عروسی معادل هیجده هزار و هفتصدو پنجاه تومان جواهر، با هیجده هزار و هفتصد و پنجاه تومان نقد هدیه فرستاد. چند روز بعد از عروسی، نادرشاه یکصدوهشتاد وهفت هزار و پانصد تومان جواهر برای او فرستاد. مجلس برای جمع تنخواه پیشکش، متّصل تا ظهر عاشورا، درقلعه نزدیک دیوان عدالت منعقد بود.

تهماسبخان و مصطفی خان و امرای محمّد شاه در آنجا خاضر می شدند وهمه روزه ازطلوع آفتاب تا غروب آفتاب در آنجا بودند. تمام وکلا و منصب داران وسایر صاحب منصبان نیز علی الاتّصال حضور داشتند و شب بدون قراول و مستحفظ به خانهٔ خود مراجعت می کردند. در اینروزها و [روزهای] بعد بعضی اشخاص دیدند که به آنها سخت گرفته می شود، اموال و اهل و عیال خود را گذاشته به هرطور بود ازشهر فرار کردند و

خوشحال بودند از اینکه اقلاً جان خود را نجات دادند. چند نفر از امراء محمّد شاه مجبور بودند که تمام روز را در قلعه در کمال خفّت و وحشت بمانند و شب به خانهٔ خود مراجعت کنند، یک اسب و چند نوکر بیش همراه نداشتند.

در ایّام محرّم، از هندوستانی و قزلباش، یک نفر جرئت نکرد اسم تعزیه و ماتم به زبان بیاورد. بعضی ازسربازهای نادرشاه، که در خارج شهر اردو زده بودند، در شبی از ایّام عاشورا نوحه خوانی و سینه زنی کرده بودند، سیاست سخت به آنها جاری شد. در این مدّت نسبت به جمعی، برای قسمتی که از پیشکش می بایستی بدهند، خیلی سخت گرفتند، بطوری که چند نفر، برای حفظ اعتبار و آبرو، خودشان را کشتند. از جمله **علیم اللّه**، پسرخوانده ونایب سیّدفولا دخان، که درتمام امورکاتوالی دخیل بود، فحش شنید و درمیان مفتضح شد، بدینواسطه روز پنجم محرّم، باخنجر شکم خود را پاره کرد و طولی نکشید که مرد.

روز ششم تهماسبخان وکیل مجلس رای نایب قمرالدّین خان را خواست و در حضور آقایش حکم کرد [تا] گوش او را بریدند، قمرالدّین خان خواست توسط کند [که] تهماسب خان منتقل شد و با تغیّر به او گفت [که] نوبت شما هم خواهد رسید. قمرالدّین خان ساکت شد و مجلس رای، که به واسطهٔ این رفتار اززندگی بیزار شده بود، روز دوازدهم خود را کشت. بعضی از متصّدیان محمّد شاه را در حضور تهماسب خان چوب زدند، بطوری که خون به صورت و بدن آنها جاری شد. سیتارام و چکل کشور را سخت چوب به پشت و پهلو زدند. بعد از آن که سیاههٔ اسامی حاضر شد، نادرشاه نظام الملک، سربلند خان، قمرالدّین خان، عظیم اللّه خان و

مرتضی خان برادر مرید خان را مأمور کرد که تنخواه پیشکش را، که مبلغ بیست و دوکرور تومان درسیاههٔ اسامی معیّن شده بود، جمع و تسلیم نمایند، مبلغ و اسامی را پنج قسمت کرده و هزار نفر سوار قزلباش به همراهی آنها مأمور گردیدند که هریک دو یست نفر سوار همراه داشته، قسمتی وصول نمایند و اجازه داده شد که هرکس از آنها که اسمشان در سیاهه است [اگر] در ادای قسمت خود تاخیر کند به ضرب چوب بگیرند.

روز دهم وقت ظهر، امراء مذکور با سوار مشغول جمع تنخواه شدند، قسمتی که شده بود نسبت به حال هرکس به تعدیل نبود، بعضی که صاحب هفت کرور متجاوز بودند، فقط هزار ونهصد تومان به پای آنها نوشته بودند، دیگران که چهارهزار تومان بیشتر نمی توانستند موجود نمایند، قریب پنج هزار تومان به اسم آنها نوشته بودند. این فقره، از مساعدت نو یسندگان سیاهه نسبت به بعضی یا عناد آنها به بعضی دیگر ناشی نشد، بلکه خوش بختی یا بدبختی خود اشخاص سبب شد. بعد از آن هم که بدهی هر کس معیّن گردید، تغییر پذیر نبود. جمعی به واسطهٔ شدّت عمل محصّلین در جمع تنخواه، از الجاء خود را کشتند. جمعی از صدمهٔ چوب مردند [و] آنها که جانی خلاص کردند، دست یا پای آنها معیوب شده بود. از صبح تاشب کاری و خیالی جز جمع این تنخواه نبود و شدّت و شناعتی نماند، که نکردند! این رفتار چنان اهالی را بیچاره کرده بود، که اگر یک‌نفر قزلباش میان ده هزار نفر می آمد، با کمال اطمینان هر بلائی می خواست به سرآنها می آورد. تاروزی که نادرشاه ازشهرحرکت کرد، حال بدین منوال بود، قریب سی کرور تومان به مردم تحمیل کردند، قریب بیست و پنج کرور تومان تسلیم خزانه و بقیّه میان امرا و قدری [نیز] میان هزار سوار مأمور تقسیم

شـد. مـبـلـغـی گـزاف، بـه واسـطهٔ کاستن قیمت اموال، از میان رفت. مثلاً اسـبـی کـه قـریـب صد و نودتومان قیمت داشت، به پنج تومان آن وقت، که مـعادل سی و هفت تومان و نیم پول حالیّه می شود، از بابت پیشکش، عوض تـنـخـواه بـر می داشتند. وشال ها[یی]بود که بیست تومان ارزش داشت، [که آنـهـا را] به هفت تومان قبول می کردند، به جواهر واشیاء دیگرهم، به همین نـسـبـت قـیـمت نازل می گذاشتند. هر چه نادرشاه خواست، به همین طورها قـیـمت و در حساب تنخواه، پیشکش جمع شد. آنچه را [نیز که] نخواست، فروختند و قیمت [آن] را نقد تسلیم خزانه کردند، ولی [این خرید و فروش] بـرای صـاحـب آن فـایـده نـداشـت، چرا کـه خریداری جز قزلباش نبود و به قیمت نازل می خریدند.

بـعـد از روز قتل عام، هرجا انباری بود قزلباش ضبط کرده بود، این فـقـره و سـدّ راهـهـای اطـراف اسباب گرانی شد؛ گندم نیم من، برنج یازده سیر، روغن پنج سیر، [به] یک رو پیه بود. مدّت بیست روز بغیر اجناس به هـمـیـن درجه باقیماند. بالاخره سر بلند خان و عظیم الله خان تذکره و اجازه خـواسـتـه، عرّاده های بارکش برای آوردن غلّه به فرید آباد فرستادند، هر کس هم عرّاده داشت فرستاد، جمعی فقرا هم با عرّاده ها رفتند.

در مـدّت قـلـیـلـی گـندم تنزّل کرد و [بهای] یک من و سه چارک [آن] بـه یـک رو پیه رسید، ولی برنج، [هر] بیست و پنج سیر و روغن [هر] هفت سیر به یک رو پیه فروخته می شد. در این مدّت، سوارهٔ قزلباش متصّل بـه اطـراف فـرید آباد و سایر جاها، از هرطرف به مسافت دوازده الی هیجده فـرسـخ، به تاخت و تاز می رفتند، مزارع و قراء را سر راه غارت کرده و اهالی را، اگـر مـدافـعـه می کردند، می کشتند. قزلباشها به اسبها و شترهای خود،

عوض علف، جو و کاه می دادند، ولی اهالی شهر به هیچ قیمت کاه و جو نمی توانستند تحصیل کنند و اغلب مال های آنها تلف شد.

در اواخر محرّم برای دانشمند خان، که برادر او ملاّ علی اکبر، ملاّ باشی شاه بود، به اشاره نادرشاه دوهزار و پانصد تومان باتیول برقرارشد و به منصب خان سامانی محمّد شاه، یعنی ناظم درباری معیّن گردید، ولی چند روز بعد از حرکت نادرشاه، دانشمند خان ناخوش شد و در چهاردهم ربیع الاوّل وفات یافت، جز اونادر شاه کسی را به محمّد شاه نسپرد.

روز سیّم صفر تمام امرا، به حکم نادرشاه، قبل از آفتاب در حضور محمّد شاه حاضر شدند. در آنجا چهل و دوخلعت، که نادرشاه برای امرا فرستاده بود، پوشیده شد. خلعت نظام الملک و سربلندخان و قمرالدین خان و محمّد خان بن کوش از این قرار بود؛ قبای اطلس اعلی، بالاپوش شکاری زر دوزی، پارچه زری اعلی چهار ذرع، یک مندیل نفیس، یک قبضه شمشیر غلاف طلا، یک کارد غلاف مینا. سایر خلعتها متفاوت بودند، بعضی پنج پارچه، بعضی چهار، بعضی سه، بعضی دو [و] بعضی یک پارچه.

زردوزی یا نقره دوزی به تفاوت درجات بود. قریب دو ساعت از آفتاب گذشته، محمّدشاه در تخت روان سلطنتی با چتری بالای سر، به دیوان اعلی رفت. چند نفر امراء سواره، به فاصله کم پشت سر او بودند، وقتی به دیوان رسیدند، محمّد شاه به سعدالدّین خان فرمود؛ کسی را، جز امرای بزرگ و چند نفر از منصب دارهای معتبر، نگذارد بیایند، در دیوان، امرا پیاده شده و پیاده، تا درب **عمارتی** که نادرشاه آنجا بود، آمدند. در آنجا محمّدشاه از تخت پائین آمد و داخل شد؛ با نادرشاه یکدیگر را بغل گرفتند،

بعد با هم نهار خوردند. به امراهم نهار داده شد. قدری بعد از نهار، اشیاء مفصّله را برای محمّد شاه آوردند، یک تاج جواهر، یک سر پیچ، یک بازو بند و یک کمر بند، همه جواهر، یک شمشیر دسته مرصّع، یک شمشیر راست، که در میان اهالی دَکن معمول و موسوم به دهوپ است، با یک قدّارهٔ مینا.

نادرشاه تاج رابه دست خودبه سرمحمّدشاه گذاشت وازاو عذرخواهی کرد بعد به او بعضی نصایح کرده و وداع نمود، خلاصه نصایح او از این قرار است:

اوّل باید تیولات تمام امرا را خلع کرده و به هریک به قدر منصب و جاه، از خزانه مواجب نقد بدهید. نگذارید کسی برای خود قشون و نوکر مخصوص نگاه بدارد. همیشه باید شصت هزار سوار منتخب نگاه داشته و به نفری، روی هم، ماهی بیست و دوتومان مواجب بدهید. برای هرده نفر یک ده باشی، صدنفر یک یوز باشی و هزار نفر یک مین باشی معیّن کنید. باید لیاقت و اسم و خانواده و طایفهٔ هر یک را بشناسید و از صاحب منصب و سر باز و غیره، هیچیک رانگذارید [که] به بیگاری و تنبلی عادت کنند. هروقت اتّفاقی بیفتد، عدّه کافی از قشون، به سرداری یک نفر که رفتار و صداقت و شجاعت او محّل اعتماد است، مأمور کنید و بعد از آنکه کار گذشت، آنها را فوراً احضار نمائید ونگذارید کسی مدّت طولانی سردار باشد، که نتیجه خوب نخواهد داشت. مخصوصاً از نظام‌الملک احتیاط کنید، که از رفتار او همچو فهمیده‌ام، که مزور و مغرض است و هوائی که او در سر دارد برای یک نفر رعیّت زیاد است.

محمّد شاه دانست که این نصایح از روی خیر خواهی است، زیاد

تشکّر کرد وخواهش نمود، که چون سلطنت متعلّق به نادر شاه است، برای مناصب بزرگ هرکس را [که] لایق می داند، معیّن کند. نادرشاه گفت: این کار خلاف مصلحت شماست، صاحب منصبی که من معیّن کنم، در غیاب من، به شما اعتنا نخواهد کرد. بعد از رفتن من هر منصب را، به هرکس [که] لایق می دانید، بدهید. اگر کسی طغیان کند، به مجرّد اخبار، کسی را خواهم فرستاد که تادّیب شایان نماید. اگر لازم باشد قشون خواهم فرستاد و هرگاه موقع اقتضا کند، خود من چهل روزه از قندهار خود را به شما خواهم رسانید. در هرحال مرا دور تصّور نکنید.

بعد از این گفتگو محمّد شاه وداع کرد و به عمارت عیش محّل مراجعت نمود، در آنجا امرا را رخصت دادا [تا] به خانه های خود بروند.

روز چهارشنبه چهارم، نادرشاه نظام الملک و سر بلند خان و سایر امرا را احضار کرد و آنها را به اطاعت [از] محمّد شاه امر فرمود و تهدید کرد که اگر طغیان کنید، سیاست خواهید دید و بعد نهضت فرمود.

مذکور شد که نادرشاه در حضور بعضی از امرای خود، مثل تهماسب خان و لطفعلیخان و دیگران، گفته بود: که در دوکار من از روی تدبیر حرکت نکردم، یکی اینکه سلطنت را به محمّد شاه تفویض نمودم، چون شایستهٔ این امر بزرگ نیست، اوضاع هندوستان بیشتر از پیشتر مغشوش خواهد بود. دیگر آنکه نظام الملک را سلامت گذاشتم، چون زیرک و مزّور است [و] خیلی احتمال دارد که اسباب انقلاب شود. در هرحال چون به تقدیر الهی و امداد بخت بلند قول و امان به آنها داده بودم، نمی توانستم برخلاف آن عمل نمایم.

روز جمعه ششم، پیش خانهٔ شاهی به شیلمار رفت. منادی در همه

جا ندا داد؛ که بعد از حرکت اردو، هیچیک از قزلباش و اشخاصی که همراه قشون آمده‌اند، در شهر نمانند و هیچکس آنها را درخانهٔ خود نگاه ندارد و پنهان نکند. اهالی اردو اجدی را، از مرد و زن هندوستانی، اسیر همراه خود نیاورند، مگر غلامی که به وجه نقد خریده باشند و نوشته از بایع در دست داشته باشند و شاهد برمیل و رضای بایع شهادت داده باشد، یا زنی را بروفق قانون به عقد درآورده باشند، باوجود این، غلام یا زن معقود را برخلاف میل خودشان نباید حرکت بدهند. هرکس از این احکام تخلّف ورزد، جان و مال او به هدر است. بعد از این حکم، همه اشخاص که در دهلی زن گرفته بودند، چون دیدند [که آن‌ها] میل ندارند از وطن خود حرکت کنند، آنها را پس فرستادند فقط معدود قلیلی از رؤسا وصاحب منصبان به وسایل خوش بعضی زنها را ظاهراً راضی کردند که همراه بردند، ولی بعد از چند روزحرکت، نادر شاه مطّلع شد و حکم کرد [تا] همه را پس بفرستند.

روز شنبهٔ هفتم، نادرشاه به شیلمار رفت و احکام مؤکّد صادر نمود؛ که تمام سرباز درآنروز از شهر حرکت کنند.

روز یکشنبه هشتم، قبل از حرکت حکم کرد قشون را سان دیدند، معلوم شد [که] چهارصد نفر سرباز و خدمه فرار کرده‌اند، به سیّد فولادخان کوتوال حکم کردآنهاراپیدا کنندوتحت الحفظ به اردو بفرستندو چندنفر نسقچی و ریکا به معاونت او مأمور شد. کوتوال بعد از تفحّص زیاد، قریب شصت نفرا ز فراریان [را] پیدا کرد و بایکدسته سوار خود و چند نفر نسقچی آنها را فرستاد، نزدیک سرهند به اردو رسیدند، نادرشاه حکم کرد؛ تمام آنها را سر بریدند. در این بین سیّد فولادخانز چند نفر دیگر از فراریان را پیدا کرد

و می خواست آنها راهم بفرستد، ولی چون شنیده بود که آن شصت نفر را سر بریده اند نزد محمّد شاه رفت و مراتب را عرضه داشت، محمّدشاه گفت: که یقین است اگر اینها را بفرستی آنها را هم سرخواهند برید، چرا ماداخل این قدر خون ناحق بشو یم؟ بگذارید هرجا می خواهند بروند.

نادرشاه متصّل در حرکت بود، تا بنزدیک لاهور رسید. از قرار اخباری که به اینجا رسید حکم کرد، اهالی طانی سرو چند قریهٔ دیگر را، قتل وغارت کردند. جهت این حکم از این قرار بود، که دسته جات قشون متّصل به اطراف برای تحصیل غلّه و آذوقه می رفتند. دهقانها که مترصد فرصت بودند، سوارهای متفّرق را کشته، اسب و اسباب آنها را به غنیمت می گرفتند. شبها هم به اردو زیاد زحمت می رساندند. هرچه به دستشان می آمد به سرقت می بردند تا اردو به لاهور رسید، بیش از یک هزار قاطر و شتر و یابو مفقود شد. نادر شاه ازین فقره زیاد متغیّر گردید و نیز خبر رسید که نادرشاه زمین دار کرنال را، که در آنجا فتح و غلبه یافت، خواسته، [به او] یکهزار و نهصد تومان عطا فرمود که قریه در محل اردوی نادرشاه آباد کند و اسم آن را فتح آباد بگذارد.

چند روز قبل از حرکت از دهلی، نادرشاه قسمتی ازقشون خود را پیشتر به لاهور فرستاد. وقتی قشون به لاهور نزدیک شد و زکرّیاخان خبر یافت، اعیان و تجّار وصّرافها و متمولین شهر را جمع کرد و قرار دادند که زکریّاخان با آنها بیرون شهر بروند و به سردار قشون پیغامی بفرستند، به این مضمون؛ که اگر به قتل اهالی مصمّم هستید، مادر اینجا حاضر هستیم، اگر غارت می خواهید، ما از شهر بیرون آمده و اموال ما آنجاست، اگر پول می خواهید والی و اهالی شهر، بیش از هفت کرور و دو یست و پنجاه هزار

تومان، نمی توانند موجود کنند. حال هرچه مقصود و دستورالعمل شماست، مجری بدارید. این شهر شهر کوچکی است و مثل دهلی تاب قهر و غلبه یک قشون را ندارد.

سردار قشون بعد از این پیغام، لازم دید مراتب را به نادرشاه اطلاع بدهد، از طرف نادرشاه حکم شد؛ تقدیم اهالی شهر را قبول کند و با آنها اذّیت نرساند. بعد از تسلیم تنخواه این دسته قشون حرکت کرده به اردو کلّی ملحّق شدند. نادرشاه کوچ در کوچ از نزدیک لاهور گذشت.

روز سه شنبه دهم، در دهلی سربلند خان قراول بر دور قلعه گذاشته و آن روز مأمور حراست قلعه بود، روز بعد حکم شد قراول خود را بردارد و فقط روزهای دوشنبه قراولی به عهدهٔ او باشد. بعد از اینکه از قلعه رفت، خواست از نظام الملک دیدن کند، اتّفاقاً نظام الملک درخانهٔ قمرالدّین خان بود، آنجا رفت. هردو را دیدن کرد و به خانهٔ خود مراجعت نمود. هنوز بسیاری از نعشهای کشتگان روز قتل عام در بعضی از کوچه و بازارها افتاده و متعفّن شده اند.

روز پنجشنبه دوازدهم، صبح عظیم الله خان و بعد از ظهر قمرالدّین خان به دیدن سربلند خان رفتند. روز یکشنبهٔ پانزدهم، محمّدشاه از عیش محل به دیوان عالی آمد. یک ساعت و نیم در آنجا نشست، امرا به حضور آمدند و پیشکش گذرانیدند. نظام الملک بعد ازمراجعت از قلعه، به خانهٔ سربلند خان رفت. بعد از آمدن نظام الملک ازدکن، تا روزی که سربلند خان به دیدن او رفت، این دونفر از یکدیگر ملاقات نکرده بودند.

روز جمعه بیستم، به امیرخان خلعت و یک پالکی مرحمت شد و به منصب میربخشی سیّم برقرار گردید، به اسحق خان نیزیک خلعت و

یک پالکی با منصب دیوان خالصه مرحمت شد، عظیم الله خان خلعت پوشید و صدر شد. احتشام خان پسر خان دوران، خلعت پوشید و داروغه خاصّ گردید.

روز چهاردهم ربیع الأوّل، دانشمندخان، که به سفارش نادرشاه خان سامان شده بود، وفات یافت.

روز شانزدهم، سعدالدّین خان خلعت پوشید و به خان سامانی برقرار گردید.

از روزیکه نادرشاه از دهلی حرکت کرد، تا امروز، که بیست و ششم ربیع الأوّل است، در امور مملکتی نه اقدامی شده و نه گفتگوئی کرده‌اند، چنان بلای ناگهان که به مملکت هندوستان رسید و از قیام قیامت خبر می داد، این خفتگان خواب راحت و بیهوشی و تنبلی را، که از شراب غرور و خود پسندی مست بودند، بیدار نکرد. همه به بدخواهی نسبت به یکدیگر اتّفاق کردند و تمام صحبت و گفتگوهای آنها حسد و بدگوئی بود. بناهائی که در روز قتل عام خراب و و یران شدند، بعضی که خرابی آنها کمتر است دو باره مسکون شده‌اند و باقی خالی است، که اگر قبل از فصل بارندگی تعمیر نشوند، بکلّی منهدم خواهند شد.

اهالی شهراز دهشت و وحشت این بلّیه، مثل مردمان مجذوب و مصروع، گیج و مبهوت بودند. و هنوز به خود نیامده بودند و ازهمه غریب ترآنکه باوجود تعدّیات و ناملایمات، که بعد از حرکت نادرشاه به اهل این مملکت رسیده، عبارات ناشایست و حرکات وحشیانه سربازهای نادرشاه، متّصل اسباب صحبت مردم شده، که در تمام مجالس، بامیل و لذّت و بطور تقلید و مسخره ذکر می کنند و ابداً به خیال بدبختیها وناگواریهای گذشته

متألّم نمی شوند، بلکه ظاهراً از رفتن نادرشاه اوقاتشان تلخ است. سر بلند خان از این مردم مستثنی بود، سه سال قبل این بلیّه را دید و خود را از خدمت دولت دور کشید.

امرائی را که در آنوقت در سرکار بودند می دید و از نتیجه اعمال آنها می ترسید و اینکه مأمور جمع کردن تنخواه پیشکش شد، بی اختیار بود و برخلاف میل اوشد. در آن مقدّمه، بقدری که توانست، با جمعی همراهی کرد بطوری که ندانستند مدد از کجا به آنها رسید. ولی اشخاص مزوّر نادان، که میل و قدرت همراهی با مردم را نداشتند، زبان بد گشودند و از سر بلند خان شکایت کردند. خلاصه در بارهٔ این شخص بی گناه همین رباعی عرب کافی است

قیل انّ الأله ذوولدٍ قیل انّ الرّسول قدکهنا
مانجی اللّه والرّسول معا عن لسان الوری فکیف انا

بعد از جنگ، نادرشاه محمّدشاه را بابنه و بنگاه به اردوی خود خواست، یکی از امرای نادرشاه به او عرض کرد که در اردوی هندوستانی صدهزار اسب و عدّ، زیادی شتر موجود است و چون رأفت ملوکانه به آنها امان داده است هرگاه فرمان رود، آنچه شتر و اسب لایق اصطبل شاهی است ضبط شود، چندان برآنها سخت نخواهد بود. نادرشاه در جواب گفت: من باین مردم از هرحیثیّت امان داده ام، گذشته از آن، وسیله معیشت نوکر اسب سواری اوست، اغلب اینها بیچاره و فقیر هستند، اگر اسبشان از دستشان برود اهل و عیال آنها به گدائی خواهند افتاد و از گرسنگی خواهند مرد، حالا که در زیر دست ما هستند، خلاف انسانیّت است [که] به آنها بد کنیم بنابر این به هیچوجه به آنها صدمه نرسانید و بدنگوئید. محمّدخان

بن گوش که مدّتی مدید، بخصوص بعد از رفتن نادرشاه، منتظر صوبه داری تغییر حکومت اللّه آباد بود، چون دید امیدی از تفویض این امر به او نیست، روز بیست و هفتم صفر حرکت کرد و به زمین داری خود رفت، درعرض راه چند ده را غارت کرده، در راه دسته های مکاری را، که غلّه به شاه جهان آباد می بردند، برگردانید و با خود برد. بعد از چند روز علی حمید خان، علی امجدخان، علی اصغرخان، خان زمان خان، تراب علیخان، عظیم خان و دیگران، مجموع بیست و دونفر امرا و منصب داران که از میدان جنگ فرار کرده بودند و محّمد خان بن گوش، که بدون اجازه در خانه خود نشسته بود، همه از خدمت عزل شدند. نظام الملک و قمرالدّین خان به محمّدخان نوشتند؛ که اگر خودش برگردد، یا پسرش را به دربار بفرستد، ممکن است منصب و تیول او را مجدّداً به او بدهند، والّا نباید امیدی داشته باشد.

محمّدخان در جواب گفت: اگر استدعای من قبول می شود خواهم آمد، والاّ به زمین داری خود خواهم رفت.

بعد از جنگ کرنال، تا وقتی که نادرشاه از شاه جهان آباد حرکت کرد، ضرر و خسارتی که به پادشاه و اهالی هندوستان ازجواهر و نقدینه و اموال و اسباب و خرابی مزارع، غیراز خرابی خانه ها رسید، نزدیک به هفتصد و پنجاه کرور تومان بود.

ازین مبلغ، نادرشاه معادل پانصدو بیست و پنج کرور تومان جواهر و اسباب دیگر همراه برد و صاحب منصبان و سربازان نادر هم هفتاد و پنج کرور تومان بردند. مخارج قشون، تا مدّتی که درآنجابود، یامواجب عقب مانده و انعام و آنچه [که] درآتش سوخت و در مزارع خراب شد، نزدیک صدو پنجاه کرور تومان تخمین شد.

آنچه نادرشاه با خود برد از این قرار است: جواهر از مال محمّدشاه و سایر امراء صدو هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.

طلاآلات و اسلحهٔ دسته مرصع و تخت طاوس و نه تخت مرصّع دیگر [به ارزش] شصت وهفت کرور و دو یست و پنجاه هزار تومان.

مسکوک طلا و نقره، صدو هشتاد و هفت کرور تومان و نیم.

ظروف طلا و نقره، که شکسته و سکّه زدند، سی وهفت کرور ونیم.

پارچه های نفیس قیمتی، ازهرقبیل، پانزده کرور.

اسباب خانه و سایر اشیاء قیمتی بیست و دوکرورونیم.

اسلحه و توپ و غیره، هفت کرورونیم.

هزار فیل، هفت هزار اسب، ده هزار شتر، صدخواجه، صدوسی نفر نویسنده، دو یست نفر آهنگر، سیصد بنّا، صدنفر سنگتراش، [و] دو یست نفر نجّار از هندوستان [باخود به] همراه بردند.

نادرشاه فرمود، نقشه قلعه و شهر شاه جهان آباد را کشیدند و به این ارباب صنایع، اسب و بارکش آنچه برای سفر آنها لازم بود، با مبلغ معیّن داده شد و اینها را به این شرط برد که مدّت سه سال در قندهار هریک مشغول صنعت خود باشند. بعد ازسه سال آزاد هستند، میل دارند برگردند، میل دارند بمانند، ولی درعوض راه تالاهور جمعی فرار کرده، به دهلی برگشتند. از وقت ورود نادرشاه به هندوستان، تاوقتی که در مراجعت به لاهور رسید، دو یست هزار نفر از اهالی هندوستان بدین تفضیل تلف شدند. در حرکت قشون نادرشاه از لاهور به گرنال، در راه و دهات کشته شدند هشتهزار نفر. در جنگ کرنال کشته شدند هفده هزار نفر و در مدّت سه

روز، بعد از جنگ در شوارع و اطراف اردو، کشته شدند چهارده هزار نفر. وقت آمدن به دهلی، در سنپوط و پاپی نط و سایر دهات که در راه تاراج کردند، کشته شدند هفتهزار نفر. در قتل عام به حساب تحقیقی کشته شدند صدوده هزار نفر بعد از قتل عام در سرای روح الله خان، در دهات و مزارع اطراف شهر که مسافت هیجده فرسخ از اطراف قشون نادرشاه به غارت می رفتند کشته شدند بیست و پنج هزار نفر. در مراجعت اردو در طانیسرو سایر دهات کشته شدند دوازده هزار نفر. کسانی که خودشان را کشتند و زنهائی که خود را به آب انداختند و سوزانیدند و کسانی که ازقحطی و سایر سختیها تلف شدند هفتهزار نفر، مجموع دو یستهزار نفر.

نوشته‌ایست که محمّد شاه مبنی برتعویض تمام اراضی واقعه درمغرب رودخانه اتک به نادرشاه داده است

سابقاً وزرای اعلیحضرت بهرام صولت، مرّیخ سطوت، قرمان زمان، سلطان السلاطین دوران، شاهنشاه عالمیان، ظلّ الله اسلامیان پناه، سکندر حشمت عرش سریر، سلطان باعدل و داد و پادشاه سپهر نهاد؛ نادرشاه خلّد الله ملکه و سلطانه سفرای کبار به این دربار برای قرار بعضی امور فرستاده بودند، ما نیز به موافقت مایل بودیم و بعد از آنهم محمّد خان ترکمان برای تذکار از قندهار رسید، ولی وزراء و کارگذاران ما سفرای مزبور را معطّل کرده و جواب نامهٔ اعلیحضرت معظّم السه را به تأخیرانداختند، ازین راه تقاری فیمابین حاصل شد و قشون ظفر نمون ایشان به حدود هندوستان حرکت کرده، طرفین در صحرای کرنال تلاقی نمودیم. جنگی شاهانه در گرفت، از آنجا که تقدیر الهی بود، آفتاب نصرت و فیروزی از مشرق اقبال بی زوال ایشان طالع گردید.

و چون اعلیحضرت جمشید قدرت معظّم له منبع رأفت و فتوّت است به اعتماد مردانگی و اتکّال همراهی ایشان، مسّرت ملاقات دست داد و در محفل فردوس آئین بهجت صحبت روی نمود. بعد از آن به اتّفاق، به شاه جهان‌آباد آمدیم، در آنجا خزانه و جواهرات و اشیاء نفیسه سلاطین هندوستان را به نظر ایشان عرضه داده و بطورشایان هدیّه کردیم. اعلیحضرت معّظم لسه به خواهش ما بعضی را قبول و به علوّهمّت و فرط محبّت، به ملاحظهٔ بزرگی خانواده گورکان و افتخار شجرهٔ طرخان، تفّقد کرده، تخت وتاج هندوستان را به ما واگذار کردند. در ازاء این ملاطفت، که از پدر به پسر و از برادر به برادر ظاهر نمی شود، ما تمام ممالک واقعه در مغرب رودخانه اتک و آب سند و **نالاسنگرا** را، که شعبهٔ از شعبات رودخانهٔ سند است، یعنی پیشاور و مصافات ایالت کابل و غزنین و کوهستان افغانستان، هزاره جات و دربندها را باقلعهٔ بکر سنگر و خدا داد و اراضی و دربندها و مساکن جوکیها و بلوچها و غیره، به انصمام ایالت تته قلعه رام قریهٔ طربین، شهرچن سموالی و کترا وغیره از اعمال تته، باتمام اراضی و قراء و قلعجات وشهرها و بندرها از ابتدای سرچشمهٔ رود اتک با تمام دربندها و آبادیها که رودخانهٔ اتک با شعبات آن بدان محیط است تا نالاسنکرا، که مصّب رود است به دریا، به ایشان واگذار می کنیم. خلاصه، تمام محال واقعه در مغرب رود اتک و آن صفحات و مغرب رود سند و نالاسنگرا، جزءممالک این پادشاه قوی شوکت است. ازین به بعد عمّال و کارگذاران ایشان داخل صفحات مذکوره شده و آنها را به تصرّف درآورده زمام حکومت و حکمرانی آن صفحات و طوایف و اهالی آنجا را به دست بگیرند. عمال و کارگذاران ما باید صفحات مذکوره را تخلیه نموده و از

ممالک ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیّه و گذشتهٔ خود را به حکمرانی و نظم و نسق و اخذ مالیات از آنجاها ساقط بدانند. قلعه و شهر لهری بندر، با تمام ممالک واقعه در مشرق رود اتک و رود سند و نالاسنگرا، کمافی السّابق جزو سلطنت هندوستان خواهد بود.

در شاه جهان آباد

مورخه چهارم محرّم سنه ۱۱۵۲

تفصیل شمایل اخلاق نادرشاه

که نگارندهٔ وقایع قبل از قشون کشی نادرشاه به هندوستان نوشته است.

نادرشاه قریب پنجاه و پنج سال دارد، قدّ او قریب شش پا می شود، متناسب و الخلقه، تنومند و قویّ البنیه است، رخسارهٔ او سرخ دموی است، مزاج مایل به سمن است، ولی زحماتی که متحمل است مانع از بروز آن است. چشم و ابروی درشت سیاه و سیمائی برازنده دارد، که مانند آن کمتردیده‌ام. صدمه که از آفتاب و تصرّف هوا برخساره او رسیده منظر مردانه به او داده، صدای او بطوری بلند و قوی است، که اغلب بدون عنف از قریب صدذرع فاصله، فرمان می دهد. شراب به حدّ اعتدال می خورد. به زن بی اندازه مایل است و در تجدید وعدّه آنها اهتمام دارد و این فقره را مانع کار قرار نمی دهد.

ساعاتی که بازنها در اندرون به سر می برد، قلیل است. کمتر اتّفاق می افتد که قبل از یک ساعت به نصف شب مانده یا نصف شب به اندرون برود، پنج ساعت ازنصف شب گذشته برخاسته بیرون می آید.

غذای او بسیار کم و ساده و اغلب پلو و غذاهای معمول است و اگر تراکم امور دولتی زیاد باشد، از غذا غفلت می کند و به اندکی نخود برشته، که همیشه در جیب دارد، و یک جرعه آب قناعت می نماید. در اردو یا در شهر، تقریباً همیشه در بیرون است و بار عام می دهد و اگر در مجلس عام هم نباشد، همه کس می تواند به پیغام یا بلا واسطه، عرض خود را بکند. سان قشون و تقسیم مواجب و لباس قشون را به شخصه متصدّی می شود و نمی گذارد صاحب منصبان به هیچوجه من الوجوه دیناری رسوم و تعارف از سرباز بگیرند. هرماه از اوضاع تمام اطراف مملکت به او روزنامه می رسد و خود نادرشاه، با جاسوس هایی که در اطراف دارد مکاتبه می نماید، بعلاوه درهر ایالت و شهر یک نفر گماشته است که **هم کلام**ش می نامند. شغل او این است که مواظب اعمال وافعال حاکم بوده و آنچه را می بیند، ثبت کند. هیچ امر مهمی بی حضوراین صاحب منصب نمی گذرد. به غیرروزنامه، که حاکم هرماهه باید بفرستد، **هم کلام** هروقت لازم بداند، روزنامه خود را علیحده می فرستد و به حاکم [نیز] اطلاع نمی دهد. مواجب ومرسوم مقرر برای این خدمت نیست، تلافی خدمت و مجازات این صاحب منصب بسته به نظر نادرشاه است، این تدبیر فوق العاده، خیلی حکام را از تعدی به رعیت و خیال خیانت و شورش مانع می شود.

نادرشاه بسیار سخی الطبع است، به خصوص نسبت به سرباز، کسانی را که به او خدمت کرده و خوب رفتار نموده اند، با دست گشاده غریق احسان می کنند، باوجوداین بسیار سختگیر و مواظب نظم است، کسانی را که مرتکب خطای بزرگ شده اند، به قتل و آنها را که گناهشان کمتر است. به بریدن گوش مجازات می دهد، هرگز به مقصر،ازهررتبه و

درجه‌ای که باشد، نمی بخشاید و اگر بعد از آنکه کاری را به دقت رسیدگی کرد، کسی توسّط کند متغیّر می شود، ولی قبل از ثبوت تقصیر، هرکس مأذون است [که] رای خود را اظهار نماید.

وقتی درجنگ باقشون در حرکت است، مأکول و مشروب و خواب اومثل یک نفر سرباز است و تمام صاحب‌منصب های خود را هم به همین‌طور عادت می دهد.

بنیه او بطوری قوی است، که اغلب دیده شده است، که در هوای یخ درشب، در صحرا روی زمین خوابیده، بایک بالاپوش که به خود پیچیده و زین اسب [را] زیر سرگذاشته، گاهی در جنگ‌ها [یی که] سرعت حرکت و تعجیل لازم بوده، از پیشخانه پیش افتاده و وقتی به دشمن حمله آورده، که ابداً مترصّد او نبوده‌اند. بقدری که درسفر و قشون کشی خوشحال است، هیچ‌وقت نیست. از ماندن [در] شهر به همان‌قدر که رفع خستگی قشون بشود، شکایت می کند و بعد از رفع خستگی، در حرکت قشون تعجیل زیاد دارد. غذای او نیم ساعت بیشتر طول نمی کشید، بعد از غذا فوراً به کار مشغول می شود. کسانی که مواظب خدمت او هستند، در روز سه چهار مرتبه عوض می شوند. هرگز در روز به هیچ‌وجه به عیش و طرب نمی پردازد، ولی دائماً بعد از غروب آفتاب به اطاق خلوت می رود، در آنجا قید کار را از خود برمی دارد و با سه چهار نفر از ندمای خود به غذا خوردن و صرف شراب می پردازد، بیش از سه چهار استیکان شراب نمی خورد و وقت خود را به کمال آزادی و مزاح می گذراند. در صحبت خلوت هیچکس مأذون نیست یک کلمه از امور دولتی سخن براند و در اوقات دیگر هم نباید ندما و هم صحبتهای شب، نظر

به الفت و موانستی که دارند، برخلاف رسم هم‌قطاران خود، به طرز محرمّیت رفتار نمایند، دونفر از انیسهای شب او در این باب خطا کرده و در مجلس عمومی به او بطور نصیحت حرف زدند، فوراً حکم کرد [تا] آنها را به قتل رسانیدند و گفت: این مردمان سفیه، که فرق مابین نادرشاه و نادر قلی را نمی فهمند، قابل زندگی نیستند. با کسانی که در صحبت خلوت به و خوش می آیند و در بیرون حدّ ادب و تعظیم را از دست نمی دهند، زیاده از حدّ و اندازه مهربانی می کند، ولی در خارج از خلوت محّل ملاحظه نیستند وحرفِ آن‌ها مسموع‌ترازسایراقران آن‌ها نیست. مادرنادرشاه درسنه‌ی ۱۷۳۷ میلادی مطابق سنه‌ی ۱۱۵۰ هجری زنده بود، و به خواهش بعضی که به خانواده‌ی صفوی اخلاص می ورزیدند، چندی بعد از آنکه شاه تهماسب گرفتار شد، به نادر شاه التماس می کرد که او را مجدداً به سلطنت برقرار کند، و می گفت: یقین دارم که پادشاه تلافی خواهد کرد و ترا تاعمر داری سردار قشون خواهد نمود. نادرشاه از او پرسید که: واقعاً به آنچه می گوئی معتقدی؟ جواب داد که: معتقدم. نادر خندید و گفت: اگر منهم پیرزنی بودم شاید همین خیال را می کردم، ولی خواهش دارم در امورِ دولت مداخله نکنید، و به خود زحمت ندهید!

زنِ او عمّه‌ی شاه تهماسب و خواهر کوچک شاه سلطان حسین بود، و شنیدم یک دختر بیشتر از او نداشت. چند طفل از صیغه‌ها و دو پسر از زنی که در سوابق ایّام قبل از اشتهار گرفته بود، داشت. پسر بزرگِ او رضاقلی میرزا بیست و پنج ساله است، از طفولیت میان قشون بزرگ شده و از سربازی به تدریج به سرتیپی رسیده و در وقت قشون‌کشی نادر به هندوستان، نایب‌السلطنه ایران شد.

پسر دوّیم او نصرالله میرزا، بیست و یک ساله است و اسماً حاکم مشهد و والی خراسان است، ولی یک نفر پیشکار دارد که امور به عهدهٔ اوست، پسر بزرگ او وقتی [که] نایب بود فقط به مواجب نایبی گذران می کرد، به سایر مناصب هم که رسید، بیش از مواجب آن منصب، [مواجبی] به او نمی دادند و نادرشاه بیشتر از سایر صاحب منصبان به او اعتنا نمی کرد و [حتی] اجازه داده بود با آنها نشست و برخاست کنند و به او فهمانده بود که اگر تقصیری از او سر بزند، یا از تکلیف خود غفلت نماید، به سختی [مجازات] دیگران، براو سیاست جاری خواهد شد. هرقدر رضاقلی میرزا بهتر از عهده خدمت برآمد، او را ترقّی داد، سهل است، بر محبّت پدری نسبت به او [نیز] افزود. من خود او را ندیده ام، ولی اشخاصی که او را می شناسند عقیده شان بر این است، که به قدر پدرش نادرشاه، در عالم مشهور خواهد شد، چرا که مکّرر در جنگها شجاعت و تدبیر ظاهر ساخته و درزمان بودن نادرشاه در هند، در سایر امور نیز کفایت بی اندازه ازو بروز نمود. از قرار اطّلاعاتِ شخصی که از ایران به من رسیده، با کمال مهارت تمام امور مملکت را از پیش بُرد و تا مراجعت پدر، مملکت را آرام و راحت نگاه داشت.

در میان صفات بی نظیر نادرشاه، حافظهٔ او خالی از غرابت نیست، کمتر چیزی است که کرده و گفته باشد و به خاطر نیاورد.

تمام صاحب منصبان عساکر بیشمار خود را به اسم می خواند و تمام سر بازهای خود را،که مدّتی است خدمت کرده اند؛ می شناسد.

و اگر به یکی احسانی یا تنبیهی کرده باشد، به خاطر می آورد، به

یک یادو نفر منشی تقریر می کند که بنو یسند و درهمان‌وقت در سایر امور حکم‌می‌کند [و] همه را به ترتیب و بلا تأمل ادا می نماید. شنیده‌ام در وقت جنگ هنر او عجیب است، باور نمی توان کرد، که به چه زودی طرف غالب و مغلوب را تشخیص می دهد و به چه اهتمام به قشون خود مدد می رساند! اگر یکی از صاحب منصبان بزرگ او، قبل از غلبه دشمن، از میدان در رود، نادرشاه به شخصه رو به او می رود و او را با تبرزینی، که همیشه در دست دارد، بقتل می رساند و فرمان را به صاحب منصب بعد از او می دهد. در تمام جنگ ها و زدوخوردهای متفرّق و محاصرات، اگر چه همیشه در جلو قشون است، زخمی و جراحتی به او نرسیده و حال آنکه چند اسب به زیر او کشته شده و گلوله ها [پی چند] به خفتان اوخورده است. می توانم خیلی چیزهای عجیب دیگر، که از این مرد بزرگ دیده و شنیده‌ام، نقل کنم.

کارهائی که تا به حال از او سرزده، برای عالم دلیلی است قوی، که نظیر او دردهورسالفه کمتر دیده شده، در صورتی که، با نداشتن پول و آدم، چنان آثار غریب از او ظاهر شده، با این خزانهٔ وسیع که حالا به دست آورده، چه کارها باید از او منتظر بود. احتمال دارد که سی سال دیگر زنده باشدودراین مدت، اگر به مقاصد خود، چنانکه تا به حال بوده، نایل شود، معلوم است [که] چنان شخص عالی همّت و شجاع، به‌چه اندازه در معارج بزرگی و عظمت اوج خواهد گرفت.